

۱۵

۵۵۹
۱۴۹۸۱

نست دوره فاجار
فارسی

۱
۱
۲
۳
۳
۵
۶
۸
۷
۶
۹
۱۱
۱۱
۱۱
۳۱
۵۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۹۰
۱۲

٥٥٩

٥٥٩
١٧٩١٢

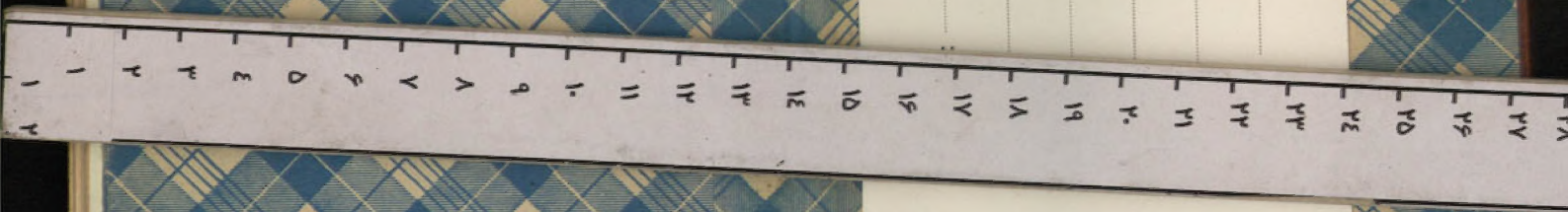
نوع :

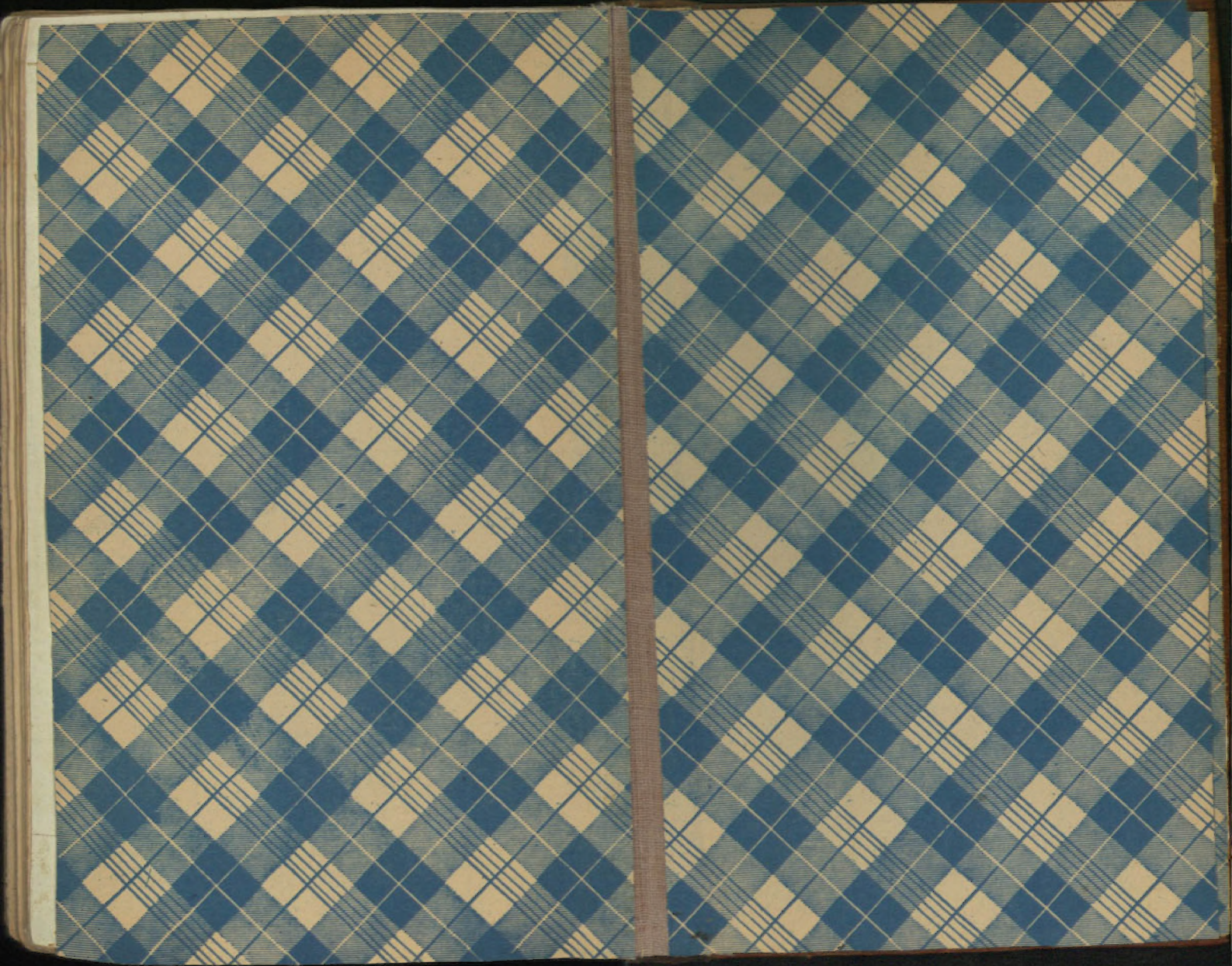
تعداد صفحه :

تعداد جلد :

زبان :

موضوع :





نعمه دقعه از دردم جان شاد رخسار غنچه دلدار زلمه در دست

فرایستم با قضا
و نیم از سراسر جان شاد رخسار غنچه دلدار

محمد عیسی

حاجه درویش

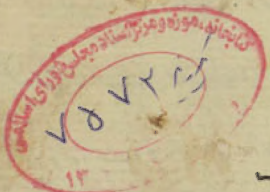
کریم بنیاد
الوزیر و وزیر

۱۴۹۸۱

صید



۱۳۳۴



۴
۲
۵۹۱

۱
۲
۵۹۱

۱۴۹۸۱
۵۵۹

و بعد از او مرحوم محمد صادق پدر مرحوم سید غنیان این نظام مدت ^{در حاکم} قریب

کردن بوده با استعلا و بالجهت باب این نظام در شهر هزار و دویست و شصت

در قصبه چابک در آن حکومت ولایت کرد و در طریقه خانوادگی ایشان است ^{در قصبه} و

سالی که چندی سالگی بود در سن تحصیل پرداخته در علوم عربیه و ادبیه ^{در قصبه} و

و نظم و ضبط و تاریخ و حسن خط و صنعت آثار بقایای عالی رسید ^{در حاکم} و

پیش از آنست که در این محضر صحنه کفجه آید و در هزار و دویست و چجاه و سه ^{در حاکم} و

شاهنشاه مبرور محمد شاه الباقی صلوات الله علیه بر سر کفجه ^{در حاکم} و

بجای هر ابراهیم رفتند و در مراجعت از آن سفر بفرج کرده و بفرج و ایل و خان و اکر ^{در حاکم} و

و در مراجعت از آنجا در سن بیست و یکسالگی برباریت عیادت علیات مشرف گشته ^{در حاکم} و

و مدت بفرج کرد و این نظام حدود و خدمات نظریه کران ^{در حاکم} و

و مدت بفرج کرد و این نظام حدود و خدمات نظریه کران ^{در حاکم} و

احضار و بکار گرفته شده مورد عفو الحف شاهنشاه مبرور آمدند و مراجعت از آن ^{در حاکم} و

محمد صادق خان والد ایشان مرحوم شد و مدت در ولایت اقامت نموده تاد ^{در حاکم} و

وچ اوایل سلطنت شاهنشاه جدید ناصرالدین شاه انار نه بران ^{در حاکم} و

مرا میرزای حمام لطفه بفرج کرد و در شهر مشهد و در قصبه ^{در حاکم} و

محاصره شده خدمات نمایان ایشان بطور رسید بفرج و ایل و خان و اکر ^{در حاکم} و

سرچی احضار شد و در اول سال هزار و دویست و شصت رفت ^{در حاکم} و

و اعدام انجامید خدمت عهد بدین دولت کردند و بواسطه خدمت بزرگ ^{در حاکم} و

افرو ده مضرب ز نزال جوانی و نشان و حامل سرچی اول ^{در حاکم} و

همان که شاهنشاه جدید بکار نه بران ^{در حاکم} و

مزید احضار ایشان گشت و در مراجعت ازین سفر برباریت عیادت ^{در حاکم} و

و مدت بفرج کرد و این نظام حدود و خدمات نظریه کران ^{در حاکم} و

سرافراز آمد مراجهت نموده و زانام توخت پاریس علاوه بر ادای تکالیف ^{شده}
 غالب اوقات خود را بیدین کارخانهجات و در ارس و در مضامین و در بزرگانها ^{بگذراند}
 مصروف میکرد و همه آنها را با معان نظر واسطه و مشاهده نموده در ضریات ^{میرساند}
 یکی عمل میآوردند و در غرضهای مکرر خودشان بختان و بچیک و ایطای ^{نموده}
 نیز وقت خودشان را بجهت تحصیل اطلاع صرف میکردند و چون میل داشتند اکثر ^{ممالک}
 سیاست نمایند و پانزدهم محرم هزار و دویست و هشتاد و هشت با خبرای سعادت ^{مشت}
 مملکت ^{مست} رفته اکثر شهرها و اماکن معروف آنجا را سیاحت نموده پاریس ^{برآوردند}
 و نظر به صورتی که با ایشان رسیده بود با خبرای سعادت عازم برلین ^{تشریف}
 جایوتی را یکم دوم پادشاه پروسیس اطلاع نموده با اشرافشان معروف ^{گورده}
 از درجه اول مراجهت کردند و بعد از هفت سال قیامت در پاریس ^{خاسته} که بهمه ^{مهر} اقامه نمودند

.. حسنه دشت فضایل و مناقب شخصی خود را واضح و برهن کرده زبان فرانسوی ^{یاد}
 تحصیل نموده بودند متدعی احضار شده در اواخر هزار و دویست و هشتاد و هشت ^{بمیان} باز ^{مست}
 و چون خدمات مفت ساله ایشان در خاک پای قدس حیونی ترین سعادت و در ملک ^{یاد}
 محترم امنست شدند و بعد از کمال قیامت در همان محله پاریس مراجهت کرده ^{بمیان}
 فرانسه ایشان را با بعضی نشان از لئون و نور از درجه اول ^{مست} و چون کسری ^{مست}
 بهر سیده بود متدعی احضار شده باز ^{مست} و بعد از دو سال قیامت در ^{مست}
 محرم هزار و دویست و هشتاد و هشت بشارت سلامبول ^{مست} ^{مست}
 سلطان مقصور عبدالعزیز خان شده نامه حیونی را ابلاغ و از جانب سلطان ^{مست}
 و بعضی نشان محمديه از درجه اول و انصاف دان کران بهای تکلیف ^{مست} سرافراز شدند ^{مست}
 ماه اقامت در اسلامبول از خاک پای قدس متدعی معافی از آن ^{مست} مورث شده در هزار و دویست ^{مست}

نموده برتبه امیرتومانان و بوزارت فواید عامه منصوب و از لوازم این شریف
 صاحب السلک لایق آن بلده مل نامور شدند و در مدت دو سال در توبه و طبع این
 لازمه بعمل آورده راجعیان شی و صعوبت که جو رسا و غیر در اینجا به شوارب و بطوریکه که در آن
 سهولت حرکت نماید ساخته و آراسته گردانیده و بعد از اخذ این امر مقرر و مقترع در این
 وقت حاضر شورای دولتی بودند و در سال چهارم و دویست و نود و یک در سافرت اول شاه بود
 شهید فقیدستان بشا برادگان عظام و وزرا فخری هم شرف الشرام رکاب داشتند و بعد از آن
 در آن سال هزار و دویست و نود و هفت با وج کروس و ادوی مخصوص فیض شمس عید شد
 مری شده درین روز تیر به پیر صایه و کفایتی که داشتند مصدر خدمات بزرگ شده و آن
 تدبیر و ضرب شمشیر و فتنه و در این خدمت بکفایت ساجد و صلوات و صلوات و صلوات
 انولایت پراکتوب را منظم و انالی اینجا را که کجی متوش و متواری شده بودند متمال نموده و ولایت را

کردند و با تدبیر و تهمیدی که لایق کفایت ایشان بود تفرقه آنها می طایفه منگولان که
 بود با پشت نفر برادرزاده و اقوام و که در شجاعت نظیرند داشتند برای فعال شایسته
 خاطر دولت را کمالا اسوده نموده و اخذ خدمت نیمه خدمات سابقه ایشان کردید و در آن
 کشته موجب غلظتی و مان ولایت صان قلع را صحنه ابدی ولایت کروس و صلوات
 اسوا بعد از این مرتعت فرمودند و درین سال حکومت ارمیه و جوی را نیز خدمت
 و صان قلع و کروس نموده با لقب سالار شکری و اعطاء شمشیر صغ حکمرانی پنج ولایت را
 ایشان جمع فرمودند و بواسطه حسن اراحت و فطانت که درین مورد نیز این
 به پیشکاری مطلق و ریاست کل خون آذربایجان و وزارت حضرت مستطاب قدس ولایت
 جلیل امیر نظامی و اعطاء شمشیر دیگر مرتعی قزین بابت شده از ارمیه به سلطنت تیریز
 با امتدال واقع اریکل و کن سکول و بطریق و صوفی هر چه متربان هر طایفه شغول اند و در

۱۰۰ اشارت نظم و لایات و قوت حدود و قیود آذربایجان اتمی کار کرده که در حد و حد
 و پاداش خدمات لایق و استحقاق شخصی ایشان از جانب بنی کجای بیرون با ایشان
 قدس سلطنتی بکلی با ما می بیند و آید و هم درین آوان از حضرت پیر احمد روستی در بنی کجای
 از درجه اول برافراشته و در او آخر شهر صفر هزار و سیصد و نه هجری مبارک خلافت طهران
 از دوماه توقف درستان مبارک بکلی ایالتین کرمان و ای کرامت ان بکرم و موصوفت
 سه سال ایالتین بوزیر بطوری اداره نمود که بر مراتب تمام شایسته رسید و از راه برای ایشان
 حکومت بدان و قایم و نهاد و توپیکان را بنحیه اداره ایشان نمود که ایالت
 بایالت مرکزیه موسوم فرمودند و تا اواخر هزار و سیصد و چهارده بکلی ایالت مرکزیه شوال بود
 امور محکم آذربایجان جناب مستطاب معظم بامت و شکر آذربایجان بخدمت حضرت عباس
 اسد عظم و الا محمد علی میرزا و بعد دولت عینه است شوکت و امور گشته اگر ایشان بفرمودند
 هزار

هزار و سیصد و نه به پیشکاری حضرت والا مشغول شده و اول سال نو را بفرموده
 بشده مدس شرف شده و بظهران مراجعت نمودند و بکلیت کرمان و نظم امور ایشان
 بکرمان رفتند و بکلیت آنرا و مشغول شدند و در ماه مبارک هزار و سیصد و نه هجری
 در جوار حضرت قصبه عافین و عوالت الکیلین رسیدند و نغمه نغمه ولی علی الله تعالی در جوار حضرت
 مدفون گردیدند و بفرمانه
 فدایت شوم چون مخلص از دربار و سالیان و از راه مردم و قایم و دوستی و صفا و قیام
 خط قیامی شایسته و اوقات مردم را بکلیت در حق اولاد و احباب و اعیان ایشان لازم می آید
 و دعوی آن مردم بکلیت ماند و آن شیوه قضیه همیشه می آید و بکلیت
 سوره تعالی که بر پدر بر کوارتقا و خفا و خفا کمال شباهت دارد و میس با بیکه بکلیت
 تهنیت بکلیت که راه اندازد و روح مردم بکلیت بکلیت و ان غایت مردم را بشاد و بکلیت

در نیمه آردنست مدتی که پدر و لاکه و شست کوتاهی پیش بود و آنرا جمله با غرضت این
روح خدایه بنده کرد و صورت ایشان را تمجیل نمود و نصیحتی که هست و لباس است بنا بر این

بقای صوفی چنگیزی و یکتاوب کچیرا مورثی که از همه از غریب افغان نیز از موی برسم از معانی
و نسا و نوبست که از خانه به نسا نای مشایر لیلان عشیقین ابد حق غافل میارک بر سینه

فسمایه آفاق قیوم که در خضای پریشین باقی بماند و در هر حال صانع خود را در هر حال مدینه

حضرت وروان آهسته می بادی و توانی را شاد کند و سیه خاکی را بلباق بدید کرد از لبها

افق سر و صغار ایک لقا بدون شایسته و سزاوارست ولی نیست ایشان و مثل ایشان

تا چار شوند زیر پا پوشیدن فرج دوستان نو اند بود معین است که این استند عارفای کیمای حقین

و سگار قلیح کار ازنی مدینیک لشتر فرار فرشته از طرک کینه

پندوای سبک پیدا نمود
با اثر خفه و با طبع فیز
نموده صانع فرم عزم کلام^{۱۲}

42.

اس صفحہ پر فائدہ

جناب فحامت اصافا میرزا ابوبرخان دایم له

مرحمت و واگذار شده احدی غیر از مغزی اهل حق

و نشر آن ندارد و هر کس اقدام نماید مجرم است

مواخذہ شدہ و انچہ طبع نماید ضبط حواشی

دکھ احرام ۱۳۲۰

عریضہ الیت کہ مرحوم میرور حنیف خان امیر نظام آباد

نجا کپای علی حضرت قدر قدرت کیون فیت شائشہ

اسلامیان پناہ ناصر الدین شاہ غازی الہیہ تہ تعالیٰ صلوات

نوشتہ است م

بسم الله الرحمن الرحيم

وصیت نامه میرزا یوسفخان یوسفام کرده است به میرزا محمدخان

سرتب در حالت نشاءت و غافلی نوشته در وقتیکه بنفشه خطم برین

شاه قاسم در محفل شمس موکدده هلاکون خسته برونه پادشاهی خدایتی تیره

و این حکم سپا نیم شی در لشکرگاه سلطانیه کتیبه هرگاه بخواند بگوید که حق تعالی و سرور

سنان مشتم من سلطان طيحيان ناصر المدة الدين حسن لله ملكه وحرارة لاسطوكت

بقیہ اشعار کی نسبت جو درجہ جاکلان کا قطعہ طواف بندگان درسیہ

عاطفت پادشاه جهان پناه بود رسته سهراب نهاده خرم در زکات

نکته آخر - در مورد کائنات و حکمت الهی در آن

آرام و لذت و نعمت گشت آنچه در خواب نینمرد بر دل

۱۹۱۱

درین سال هر حرف نظر حکم بر نامه اوله ری دفتره خففتا تا ابرساری

لاکھ رعو نہ دیم ہم باہ و نالہ ہم غیب ہم اینج و غصہ ہم ہمار

چون بحال خود نیک نگزیدم که استادی مرض بزرگ پیشین دهنم در دست عمر

چون رسیده سر زین که در تیره جهان کجای دست الله صرف بر دل دارد

و آن روز باقی سواران را که در کوه خورشید و در حرمان جل نهاده بر سر آب چنان دیدم که

۱۰۰

کلمه ای چه برین بنده که در برسم . اگر چه احوال چون مقام بسته در

که مندی از عمر در ده گانه رجور در کسبی علی بن حسین بدین آراء است در ده باره

که در خداوند رند نفع کنی با اراذل و فاسق چنان شش کن و صحبت

عاقبت منزه در اندک روزگاری فادوم و دنیا را بدخشن و از دست بهر

تا ملاصدرا و من مخلصه پس بران پیش که خبر هذا امان دیش سهربری و کلمه را

در کارهای اجرایی و عملی خاص صرف نموده است و جز در کارهای اداری و سرکاری

بکامری و دل ابران حکم و قوی دار طبیعت تو بران خاکست و بهر کسی
 نمکله تا توان دست کرم پشه کن که کرم پشه را از پشه غنی است در نهان و غفلت
 و امس کن بر خیزش که در همه جهان سیر می و خیره روی آرد و در همه جایی را
 با غایت و غایت و بهر کمال این ترین نشان است که در این خیره و غایت
 رعایت کن و در هر باز و غایت و حکام و کوشش و غایت و غایت
 شنیده را غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 معتقد و بهر غایت و غایت که بهر غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 محال است و لاکن غایت این است که مردم ده سخن را که در غایت و غایت
 و قبول سخن و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 علوم و ادب و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت

معتقد و امثال غایت و غایت که بهر غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 و چون بهر غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 و در اقامه کار و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 تا غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 که در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 یا غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 بر غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 اگر چه در غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت

عزم و آگاهی را از دست داده از مقام نخبه بار در وقت حرج و نیاز

که محبت هر اهل ایمان بود و چون هر اهل ایمان را

3

نام رنگ بفرمان بزدان تصیری که کار بند در جنب را
در آنست و چنانکه توانی از تعدد و اوج بر صدر بشنخ را فامده است
کن که بر لفظها عشاری ندارد و در پس مقام خود را بفرست سبای
و از خیر صفات آبار و احدا و سخن گوید چه کنی که در جاهای شسته و خور
حسب با شرف همه مولای حق است علی مرتضی سلام الله علیه
بالحکم العالی لا اله الا الله
ان اشیان بقولنا انا ذال الیقین بقولنا انی عب
و عار مردم آشکار کن بر کف اسرار هر روز سخن زشت بر بختی که می آید
کشار باش هیچ روی کرد دروغ کرد در حایت جانب نشانی
ضایع و اهل کمال است و عباد را تو فر و عظیم کن و با هر طریقی
و شهر سخن گوید و حق ز بر کستان را فراموش کن بی وفای شاعر خنجر

سینه

که صفی است سخت و ناپسندیده و با مردم ز کار در شدت در فامده است
پیکر پنج رفتار کن چه هست بی جوی و پیری که کجاست بی شکسته نقی
و در دیش مکی صفی است که خداوندش را همه وقت درین جان می بیند
و صدارت گزین و بالاشین اهدری می بینند اگر در انخی و مکتبی بود
آفرایش از خوار خد انخواه دست صحت چهری پیش خاوندی بر کف
و رحیم است و غفور است و دود و شفیق است از راه مان و توبه در حق از کائنات
حجی آنجا که در صحت با هر گزیری نباشد شرف و آبرو است
صبر کن و صحت بفرمان و سر سبز و در از زبون و دمان کن در کمال
و زود کن چشم سکی تو قه مملد که نه است تو را در مکتبی در پیشانی نشین
و عصب و صحت در اشک کنند اگر خدای صحت ایشان بر کف هر روز است

که از بد و در نزد خداوند است محترمت ارجل محبت که در دست چاکه تیرگی

علی الهی میفرماید **نقل صخره من قبل ارجال حبالی**

من من الرجال اگر نهی که عرض نبوت در آن باشد است

بعضی نویسندگان در این که خواهی که از کتاب معانی این شریعت تمام

کن که سرمایه کنان است و شیطانی این است از شرک بابت خیال و خجسته

اگر چه خیال این بود که آرد حق تهذیب خدای کند در این اوراق فرود آمد

لاکن نهیم برین حالت تحریر جویم و این صخره را نیز به خط دل کسی که بگویم

دوردم با وجود شرف ضعف و ناتوانی تحریر کردم اگر چه قصودم از نوشتن صحت

و لکن بسبب حال که در جمیع کلمات بنویسم که گذار هرگز از یاد کسی

ست یا عدم زنده می زنده بود معنی بیای بر خنده و احوال و در هر اسم بیاید

و دستش بخت نماید برین است که هر دو کوشش در مقام بندگی خیر قبول این

در

مهری حق الهی علیه وآله در محضر نیست در سخاری دنیا و آخرت خبر توری

ایمانی مشرک سلام الهی علیهم السلام صورت نمایند و چون چنین دانند

ایشان هر چه می کارند بی خودت را از صد هزار پند داند و در هر چه می کارند

آنچه نوشتیم از پروردگار است نه از ما است که بخواهیم از دنیا بگذریم و این سخن را

مقصد و مصلحت دنیا و آخرت فایز و بهره مند گردند و بصیرت و بصیرت

بغایت امور دنیوی و این غرض هر معنی را به صلاح آورد آنکه علی

کل شیء قدیر لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

و صلی الله علیه و آله و سلم و جمعین اللهم صنی

حیات محمد و آله و ائمتی مما هم و

و تو فی فی ملتهم و آخرت فی

زمرتهم و لا طریق فی و هم فیه

عین ابداء فی التی و الاقران

2 نه صخره را از پای می آید

سواد و شهاب مبارک انجم

شاهزاده عیسی
میرزا افشار مرصع خلیج
میر نظام که تاجال طبع است تراز
طبع و نشر آن تاجت خجالت محض
ابو ترانجان بوده دیگر حق و نشر آن مراد و هر
با انقضای مدت مروره طبع نماند مورد
مواخذة عده ضبط خواهد شد
تحریری شهر ذی حجه احرام

۱۲۲۰

حسب الامر بنده کان حضرت اقدس محل بعد الایوب
روحان فدا که انقضای محبت طبع و نشر مشایخ مبرور
خلیج آن میر نظام رحمه الله تعالی انیار و حشام حق
خواب

جناب فحمت اصحاب آقا میرزا ابوراخجان ام قباله
مرحمت و واکذا شده احدی غیر از مغزی طبع
و نشر آن ندارد و هر کس اقدام نماید مورد مواخذة شده و بکند
ضبط خواهد شد شهر ذی حجه احرام

۱۲۲۰

عریضه ایست که مرحوم مبرور خلیج آن میر نظام طایر
نجاکا می عینت قدرت کیون فعت شاه
اسلامیان پناه ناصر الدین شاه غازی البه تعالی
حلل انور نوشته است

قربان یکی بیاد استی قدس جوت شوم از زیارت و شکر مبارک علی و صلوات
طلعت هیومن که از روی حرم شاهانه بواسطه تصدق غلام زاده فخری که بستان حجت
و حکم حاضر شده بود که لشکر غلام قدسی با و آن کیان رسید قتل و علی ساید با آن
آدم حسین ششایی رو خنده را پانیده و مستدام دارد و جان همه چاکران طایفه که
و قایم ذات مقدس و تصدق و عود مبارک نماید و چاکر قدوسی تر غلام زاده یکی را بقی
بود برای این نیست که در راه دولت در خدمت جانج در شارباید و از دلایل دولت و بود
تصدق وجود مبارک شد و اگر چه خود بستان رتقارن و رود موبک معود و جانج بستان
خاک پای مبارک خواهد شد اما باقتضای تکلیف چاکری تحمل بعضی فقره و طایفه هیومن را
جبارت نیاید که برافقی نور جانج مشهور و معلوم است که فوج که در پیش فوجی بود و از بدین
تا امروز چه خدمت کرده و چاکر بستان در چند سال پادار کردن افراد و نظم و ترتیب آنها

بود و حالاً بروجه تحقیق عرض می کرد که زوای کران و فوت اینها منصب و شرف
خفنی باین فوج راه یافته و آنچه تا بحال خبر رسیده علاوه بر جمع کثیری که از وافته شده و
این بپه ف را کرده اند و در شت فوجی باین اعتبار کشیده شده اگر چه غلام جان را بفرمان
که ساه است خدمت کرده و ساقا هم درین فوج سبک بوده بچاری بطرفان مستدام
که اورا بستر کی و سیرتی آنها مامور و روانه کران بفرمانده آنها این فوج محل خط و چاکر بستان
که اگر باین تحمل و چنین سالی که باب و خیت ولایت کمال پرانی و اتصال دانند طایفه و این
ولایت که در کپاره ویران و منهدم خواهد شد و جمع کردن و سربس آوردن سربازانی
و اطراف با موانع زیادی که است سهولت دست نخواهد داد و مدتها و مصلحتی و مواظبت کلی لازم است که
فوج بجالت اول جمع نماید تا بر این مشکلات و این خدمت بزرگی که از تقدیرات آسمانی فوج
چاکر بستان نشان میداند که دیگران باین فوج و کران بصلوات کرده و اگر آملی مبارک قدس

قوار کرد و شرفی که بقیه فوج را در آن رخ نموده اند که با بقیه مدافع

بطوریکه این لایحه خراب نشود و عوض این چه غایب متوفا کرده شود و در فصل

توینک شایسته ای را دیگر اینجای دایره و مرتب کرده و رای نور مجایون چنانچه

الامر الا شرف لارفع الاصل الاصل مطبع

فدیت شوم با آن صبریکه در آن رخ از سر کار دیدم حق شجایت از ضعف و کمزیری

و آنچه هست انشاء الله تعالی ضحاکش پیاپی که هر روز برنجی و هر وقت بددی که شادمان

که از خدمت مرض شده ام و در پکاری با من کرده است که کس چنین بخندد و با کس چنین با او

یعنی یک کار خوب کرده که خدمت سرکارش را بگویند و او آنها را درین کار

از غایت است از آنجا که استماع دارم که از او پرسید که او چه کرده ام و او چنین جواب

داعی و پیوسته عیش از آنکه روش بطهران آورده و هر قدر او را بر جبهت دادن انداخت

و دلالت کردیم سودی بخشیدیم خود و اندام او را بر نیاید کرد و اگر شغل غارت و کار

شماره

داشتم با میرزا و در میان این چند نفر آدمی که دارم مثل لیس یه بود دیگر چه حق

که از میرزا به عارف بروز کرد و فیات قصه فخرها عول و البته یک کلمه

و یا اثنی کردم نه با اردو و گوگرد و نجار برقی ناخوش شد و گویا احتیالی در دماغش بگرفت

باقی است عریضه به کمال ضحاکت دستخوار خدمت نوشت پیرم کلمه

شده و پست خرواری که دارد برود آسوده باشد کیوقت بخوار شدیم که میرزا

عریضه نوشتند و ته عا کرده است که در حوزه ایشان بخدمت مشغول باشد و ب

عریضه دیگر بنیاب آقا نوشت و از آنجا هم سه خور و من و عریضه خوردم و

شده بسید خوب کاشش از آنجا که را کرده بود اما اینم چه میخوابد معصوم و شریف

و آشکار که بدید خدمت و ارواح پدرم با این خط کار میماند و ما

و حق مقدم در صحن کار را می توانم کرد و از تالیف فوق خودم عذر می خواهم بنیاب

شماره

در درجته بر سر و دهنش ای طاهر معلو از شرفیات دیدم از پیش قدمه جای و اندویشم
خلوایات و انواع میوهیات با نوره سوال کردم که باب انیمه نیست از کجی بر روی مایه شود
گفتند از شاهزاده آزاده عالی مرتبت و ابد آتقای حضرت سب حضرت شهاب بر دهم خدایم
و محض نیست که یکی از این اقسام و اکر سرکاره ان بهره مند شوند برای همه عاقلان قیامت و کمال
دولت و شاکر گفت شدند و بجای آورد و کردیم گشای سکاره الام و نیزه شریف میباشند
با فخر حال مستهان این محضر را نوشتیم اظهار فدا و انکار و کان است و در ان بطور زیاده
لازم عمل آمده سب کار غرض خواهم داد زیاده محض نیست هم یام عزت و جلال
ذیت شوم رقیه سلطانیه انجباب که هر مظهری انانیت لول و خوشایب و شرف
از ان عزت لای قیامت بود زیارت شد افزونهای انکس و پسان هوا و این پنج
که در دهستان خود از طران بلا پیکان و دای و ان احسان و دست بر این بوی

از این پنج او پی شری نیاروده است و اگر خود مصداق این معنی هم بودست حال این معنی
رو که برآمد ترا کجکات بخنکو آنچه علی اند و اظهار برآمد تصرف حضرت ملک ادم
ایام افاضات نیز محله خنایانک و اطنفی بود و تصرف بوجه حسن چون است بی شک
و یار که سلطان صفت هم بود و دو صد هزار دل با او چنانکه در سلطان و دو
حال این کلم تیر میان شیخ برو و ادم یک بهره و ادوت خدا از هر صید چنان
ایشان است مقدما آتی چند و در غیاتی تربت اند که شایان شیخ سر کرده و کرده
و این پرسنا بخورده جوانی رنگسیر و اندامه بغداد انان لاسان علی نقی بصیرت دیدم
من به شتر تریق انها بر نیاید و تیر کشنده من سپر آهمنسیر انها بر نیاید و چون میدم
قوم را کی باید که صفات ثمانه ان مصرع مشهور بقا در او جمع باشد و من قد عدا ان
بودم در حالتیکه دو تنی چون لاجبار آمده بود بر محبت خندان بخود گریان با ناله

شوان دادوستی بیل صحت ایشان ترو از دست ندهم و بچاره بفرمایم
 کرکی بودم یونانی شدم که لغت تحت به و تم به نولان زای بران ربه مصدق
 حال بن شدواران کچه به است که تتم حافظ از کچه زمان به است بکند مناجات کند
 صحبت بنام چند چاره شکره لیسرا میرود تا فایده اش انعام باشد و شل و شل
 فواید عامه اسمی رسم و قالی بی روح نباشد اگر می طران شکایتی فرموده بود و بیچاره
 بران بوسه شدت هوا ناخوش افتاده اند درین روز شرفیاب خواهم شد
 عرض میشود رقیه کریمه که توسط پست مرقوم فرموده بود دیده سیده موجب شوق
 کردید و از مرده سالی تراج بهاج نوبت مطاب الالحال سرت رو نمودن
 برات دارم از احیا مصحح حضور مبارک شده بودم که بی تعلل بکنم زانده تا خواه مدار
 مرقوم فرموده بود که خواه شد در صند و شانه مبارک بنوده ولی موجود دارند در حق همان نوبت
 ۴۶

کمال بی پلای بودن محلی غیر از کشف شیخ معنی علیه الله ندارد که میگوید در رکعت آزادگان
 نمیکرد مال نه صبر در عاشق حب و غریب و حبیب بر و کفایت می بیند
 خوب داد که آزادگان تکی و نشسته حال که اقرار موجود و غرض فرموده اند صلاح از حالت سلامت
 دارید که زیر برف باران ماند بهتر این است که یکصد فرغ و غرض رحمت فرماید و شکر بفرماید
 و امر و ان قاتل نسیم قبول شخصی گفت که نشد شیر ما بش رستن است و این کجا
 ای باد نوری پایاست و مایه شتابی و قصه تعلیم و اگر رحمت غفر فرماید
 شکسته فتنه بهیزم قناعت میتوان کرد و بدگر می رحمت بندگان نوبت مطاب و الا سردی
 چاره میتوان نمود خواله فرماید از جزیره شاهی تیرم پانزده و این مصرع را در مقام حدیث فرماید
 جزیره که مکان توبه گرفت بقول طبیب شری دولت ملز و کاشان را خودم
 قیمت نیز مرا خودم کار سازی کنم آنچه بندگان نوبت و الاست بین کرایه است

قدیر شوم مرقوم جناب عالی بنظر مرقوم فرستاده شد که
 عالی قاضی لطیفی که بمن دارید اورا بنظر ان قضایا تکریر و عریض فرموده اند ^{تصدیق} انصاف
 خوب و با مرامه ایتقان نیز را شکر است که کوششیم قوه قضائیه شنیدن از شوق این ^{میان}
 دینی نشست و اورا دست اندیشه و باادب و خیر میگردیم حال می پسندید که طبعی دارد ^{قدیر}
 جوان عرش قریبه با استعدادی است جب کفایت او را نوشته و حد هم برای او فرستاده ام ^{لطیف}
 فرموده با و برسانید ایم بر سر مطالب دیگر هیچ و ندرود و شک نیست که حیثیت ^{شوق}
 باشد چه باید که قبول هم نیز از نظر حق کیماشی بزبوت که وارک نیز ضعیف ^{ان}
 و نه نفس علی باید سخت و ساخت تا دستی نقیب بر آن آید و کار کند چنان عالی ^{تخلی}
 نیز یا سید یوزاف قدیم و رقیه دیگر با یکدیگر و من بنده یک استید بازم از باب ^{نیک}
 که دارید حسن طبعی فرموده و از من باب خبر است اگر چه تا مدتی نیند معینا و ندان ^{شک}
 سر

کریا بد مشن براروت با بی هب غلبی ندمت جناب عالی خواهم شد
 یعنی قی که خبر وصول ^{صلی} من از خوانین ماکو رسید انوقت عرض می بر شکر خواهم شد
 و ای که لایق پسند عالی باشد خواهم فرستاد و نه روزی خود با تهنیت ^ی
 الاخره سنه هزار و سیصد و ۱۲۱۰ محض قلم حسینی است
 محذومها: عالیشان رشتان پیک از تنبج مراجعت کرد و معلوم شد ^{شود}
 معاطه کند که با او کرده بودید بعد از حضور و حیات نیا دی که بر او آورده ^{او}
 فراموش آورده اند که دیت ده خود را کند می اگر حق طلق او بوده حسب ^{بعد از}
 حنا رت و مرامی زیاد و قیة قیة نکش را شده بود داده اند حق و اقرار است که ^ن
 اتقادی که با لها بود بدستکاری و امانت و دیانت شما دهم چه در ^{حضور}
 دیگر از شما پاره چنای خلاف امانت دیده ام تکلیف شعی نه دست که ^{نیم}

اوقاتی که چهاردهم چشمه فیش شامش شد من بیک خیال آسوده شوم و تمام شد
 در یکیت شام فریاد کرد برستی بیک نوشم و بکلیف کردم که دو دکت دیگر باشد و اگر در آنجا
 و ابرام من آنکس سوره فی خوش صرف نظر کرده باشد فاحش شام و اگر در مصلحتی بود که
 کرده و باقی راست نماند و آید اما میر محمد حسین پس خود را که برای سبکی و ضبط و
 خودمان چشمه فیش فرستاده آقا میر محمد حسین که دکتاری شام و کل و مشا و همان آمدن آنجا
 و دخالت مطلقه او را و امور راجع به ثبات میکرد بصرفت طبع خودش شام بیک
 که عوض پیش کشم قبول نماید و با وجود اینکه اوقت کندم بقیه نیست و نهایت
 و نه هزار بود برستی بیک محض گفتن کار از قبول کندم رضایه کرد و دیت و ده هزار
 در انبار چشمه فیش را در یک تومان و چهار قبول نموده و کندم را تملیک گرفته و بقیه قیاض کرده و شسته
 و بدل نموده و خود آقا میر محمد حسین هم صیفه شرعی بک کرده و کندم بقانون شرعی
 حق

حق طلق برستی بیک شد بعد از چند روز که کندم فی سجد و برقی کندم شام
 برآمده بعنوان یکله آقا میر محمد حسین کل و مشا و باقی نبوده و مقامات گویا آن
 ترتیب دادید و بدولت غار برستی بیک و امضای آقا میر محمد حسین مبارک و اسکی
 ضرر از آنرا چه بمنتج حاصل کرد و چه بصرف فویشن بایند برستی بیک هر قدر اورت
 منت و بلا حره آمده و تمام آن امر و صحت استماعه از جناب خطاب شام
 قضای گفت که کالت آقا میر محمد حسین ثابت و معاند هیچ است و شرف شامان کندم
 نصبت میخدا اعشانی کردید و برستی بیک صورت معاند و او حکم جناب خطاب
 نزد غیر ضامان بطران فرستاده و او با جناب خطاب نصیرانه و لک و کرد و او را
 حق برستی بیک باشد و با همگراف اطلاع دادند معاند بر دشته انظر
 نوبت خطاب شرف و الا قای پ استخاره و جناب آقا میر محمد حسین

کردید و خود را از حق و رستخیزان بکفر افکند که در متعصبی بخرج داد و اینها را بهر حال
 حقیقت ندیده و متعصبی کردید و بر ترانه نوشتید که دشمنان پست پانصد نفر دارند که ما را
 صفت و تصرف کرده است ^{نموده است} حال آنکه تمام کندم دوست و دشمن و آورده و یکصد و پست
 آقامیر حسین خان وقت چه عمل کرده و چه فروخته بود و فقط نو و ضرر وار دیگر را نشان می داد
 و بالاخره به سبب شتابکاری را بطوری حکم کردید که متعصبان همان محمد حسن خان را میور
 که یکصد و پنجاه نفر دارند از دشمنان پست اند و یافت ناید و حال آنکه خودی دشمنان را
 بود و اینهم خلاف واقع دیگر بود که اظهار کرده بودند و برای قتل آن متعصبان پست
 مبراغه و عمت کردند و با همکاران این معاصات و این شتابکاریها و بی اعتنا
 بر خلاف واقع که بکلی ممانعت و دیانت و مخافت شرح و معرفت و معایر رسوم
 بود و مخصوصا از شما مطعون و متعصب بود و بحث حیرت و تعجب شده بی برده و متعصب
^{آنجا}

آن متعصب و متعصبی که سالها بود در ستمکاری شما و خانواده شما و شتم قتلای برای این بخت
 و معاصات شما فائده تکلیف خود داشت که تحقیق شما و خود را بشما اطمینان و اطمینان
 با دلیل و برهان بجناب عالی و بجناب فیضیه و بجناب فیضیه و بجناب فیضیه تا جناب ایشان حکم کرد
 و عدالت طبیعی معروف مسلم منقطع شود زیرا که چه اظهار شود و شتم شهر ری که
 بعلت فک ^{که} سرکار قبلا بجای خرمین و دام محمد علی کریم مرده اند که جناب
 آثار را در محکم علیه و در تحریرات این بند را تحسین و محبت فرموده اند اگر چه یکطرفه و بی اعتنا
 نظر کرده و خط ناقص و معیوب را منبر شده اند تا رک اشعار برای این کیوان بر افروخته اند اما
 دیگر سرخیت و پیش و ارم و بدون شکسته فنی و بروج حقیقت عرض می نمود که این بند
 ندارد و اگر در میان چند سطر که مطبوع افتد نرسد و بر نادر حکم شود که این
 استادان بر نگار را خوب بینشان اما بجهت قایل و متعصبان نبوده اند ^{خف}

پیر ذیلم و از این شریف بهره و نصیب دارم طایفه را شش و چهاری که مستحق
تجربین کنند و چنانچه از شرف و غنی خویش خاصه این وقت آلام و اسقام روحانی و جسمانی
مدیده بر من هم آمده و مطلقاً حال لغی نیست که چیزی توان نوشت و صحبتی کرد
بسیار بی ادبی کردم و امید غفور دارم ۱۹ ربیع ثانی ۱۲۰۱

آقا جان باین چه دگر است که تو عارض شده لکمارا شکت و دل خورگی
اگر چه خفیه آنرا تکواف کرده بود اما بزم هم نمی توانم امیدوارم که تا رسیدن
بکلی رفع شده و تکرار فام از اعاده صحت خود خوشوقت نمایی چون دوپستار ^{سند} که
بود میجو استم قلمی بر دشته شری از مکتوبی تو در نوشتن کافه نویسم معلوم شد که در کمال
وقتش دشته امیرزاده نیز در انچه بنوبه شدیدی دچار شد و شش و زبیری بود ^{چند}
و خوب معالجه کردند و از زبیر و شش قطع شد و نشانه در میت و غیره ^{خبر} که

میدانم علت سینه است چه طریقت البتة خودت شرح احوالت را بنویس و شش و زبیر
تو و خط احرام خود و شش جلی رضامندی کرده بود آفسیدین بر تو و خدا ترا باز نداند ^و
و صحت مزاج عطا فرماید کافه نویسی زیاد دارم و پیش از این فرصت ندارم خدمت کنم
در روحی و مکتوبی دیروز از نظرات کواکب معبود که شش و زبیر ^{قطعه} بود
کلبه در کثیر القلم عزیز ^{خود} هم بقی المظهر شش و زبیر که کوئی شاعر عرب این بیت را
در حق او سروده اگر بر جمال طایب مطعمه روح بسلیحه و از غرق شروا ^و انچه
دیدم آن آهنگ گلب خزان حافظ که سرچشمه شش و زبیر ^و شش و زبیر بود از ذکر خدا ^و شش و زبیر
مبارک که روی نهاد و نمیدانم میر شکار با شک و غمی و جملی ^و شش و زبیر در روضه ^و شش و زبیر
یا مرحوم شیخ الاسلام و رده اشعربان قبیله و شش و زبیر ^و شش و زبیر
پتقیری بونی بود و ^و شش و زبیر در سیاحتی رده را ^و شش و زبیر ^و شش و زبیر

غیب وضاحت خطیب و جاست میرزا حبیب و دانت فاضل نجفی و ملت علی

بستانی و شجاعت آیتخان کانی و شیر قاریان السلطانی عرفان و شیر علی کانی

و زهرای پیرای ملایط طالب نجفی و مخموری محمد حنفی قاجار و نوابی محمد حاجی سلطان صد

بختیگر حق علیاری قزاقی و باغی و مستقیم خرم دانی رفی و کمره فی قلب علی اکبر

حاجی بشیم پیک و هم معقول و شارب قاری شوی قار و شاب و ساربت شارب

در عربیت و لغز و کلمه فی مروج و عبد علی جناب و نبوت سلیم کرب و امان

محمد باب و حضرت محمد ابراهیم خان و رزخام شارب شارب و حجاب و امان

میرزا سلیمان کزیر از نسبت قار و غیره **لست اذکر کاتما او عیت**

احجاف قحار قسم داده بود که این کلماتی چشورایشان فرشته

احراز از جنبش این یان منظره محرمه که حق و جواهر مغرور و کج پرویز و قور و یون و شارب و امان

تبریز بقاره ان و فاضل ان کرد و اعنی سبب شد که امشب را کجاست پیرای

با حضور ایشان و سکار شام این عید و مشویه صفت شود لهذا از جمیع کلمات

اسیج عذری تشریف آورده ساعتی از صحبتهای حضرت ادیب معنی و

بشیر فخر علی پیرای **رغمه کرمه** صحبت یک کتاب اخلاق هنری شرف و صل

ارزانی و دشت میدام از ان توجیه کرد تمام کتاب مبذول فرموده بود و پیرای

تکسر و متسان نامیم که کافی باشد مچنانکه نهایت اشعار فرمودید و کمال شان ادام

و از بکت وجود اشعار کتابی تمام شد که از هر جبهه متبیا دارد و انیکه قدری

و انهم با اصل نسخه منقوط بوده و یا آقا میرزا باقر سکرته متعرف و حق خود شارب

بصحت کلمات نهشته پس دارم که وقتی بیاید و چندان حیاتی باشد که از شرف

انتخاب و بخت صحبت از دست بخت دادیم و هم ساعت ایشان غرض
 کتاب را تصحیح نمایم **وَعَمِّيَ الْبَيْتُ الْيُوسُفَ الْهَمَّةُ وَفَرَّوْهُ لِي**
وَهُوَ امِيرُ الدِّينِ تَجِبْ لَنَا وَجَمْعُ شَمْلِنَا وَاللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ قَدِيرٌ
 در باب مقرر بنجاب که قاطعان از راق مبالغی از آن کسر کرده اند و محکم که مقصد ایشان
 صدیق الدوله نیز حاضر بود بر استقامتی کردم و مقدماتی ترتیب دادم که بقصد خود نمودند
 آن معصوم شد که قویم که بخاره و ابدان خود را از دست نکرده انظوری بوجوب داد که باید نمود
 و چنین کرد که آنرا کرده ام و کم و زیاد مقرریم و مواجبه با خود حضرت قدس و الاست چو
 نوع روی خیر و سلامتی میدم و هم گفتیم **وَمَنْ يَدِينُ الْيَهُودَ فِي الْكُفْرِ فَمَنْ يَتَّقُوا**
الدِّينَ وَجُودَهُمْ لَا يَفْعَلُ چنین شمرده شد که این حضرت را انجام نمودند
 و صدیق الدوله انچه گفت که بهر است خود جناب ادب با و مطهره در این باب بخت نمودند
 و الا الله

و الا الله نایب که بقول و ایست نزد کثرت و بایک حالت نایب بنجاب
 که بقول هم مخور یکیم طاب شراه کپاره و بلرزه تعاون بکنان راجع بنیان شدیم
 چند روز قبل بخانه توان مواجبه و چشمی میرزا محمد علی را وجه شد و دستم و بنام ایشان
 کارهای لایق خودم نوشته ام که از کلمات مقرر در انکار و اجلاوه انچه مخصوص بنجاب
 بنیستند و البته خواهم دستا و تحت کلام را با این جنات البته فراموش ننویسم
 مخصوص مخلص را اینجا بان خطاب آقا میرزا شمس الدین شمس الادب بسم الله تعالی برسانید
 زیاده رحمت میدم شهادتی صدقه الحلاله از ارومیه
 فزیت شوم **يَا رَحْمَةً وَرَدَّتْ عَلَيَّ كَانَنَا وَرَحْمَةً بَصَافَةً**
الْاَذَانُ كَقِفْتُ عُمُومِي طَمَافَةً كَقِفْتُ عَمِّي بِالْاَحْزَانِ وَشَيْخَانِ
لَقَدْ وَرَدَتْ عَلَيَّ تَابُ كَرِيمٍ تَقْتِي بِرَأْسِ الْكَرِيمِ يَا لَيْلِي بِشَيْخَانِ

متین مبان پریسین **مصحح العباد** علی شارات حین
منشیها و منشیها **یکل عن صفها** **الصفا** **فکان کل العین**
من فوطه **و حل محل الرج من حق** **بافاظ** **اصب** **الماء**
الزلال **و معال** **الطف** **من نیم** **الشان** **کان** **صغری** **و کبی**
من فواقها **حبا** **و علی** **ارض** **من الذهب** **رقیه** **شریه** **را** **جالا** **لکنا**
آدم زیارت نمودم از ادوی دیدم تصور و گوئی دیدم تصور حقیقه مطلب محضه
مضمون نوشته بودید تو انم گفت **لا عین ذات ولا اذن سمعت** **نزد** **کنا**
ایوان برای خلعت سوار شده او بر پا خیزد عور سوقات مرا غمگانه
اختصاصی و مستی از دست فرستاده بودید رسید توجیه افغانی کی
بدوستان فرستی **ایاز** **چرا** **افغانی** **که** **تو** **خویش** **پای** **بیده** **چو** **خفت** **نخست**

۱۵

عالی بوده ام حال که دستا ده اید ترکا دب میدانم که عاده بدیم و بسلام

عرض شود **رقیه** **مشرکه** **جانب** **تکاب** **قامیر** **را** **مجه** **ع** **صفا** **سرت** **تلی** **شرف** **صل**
ارزانی و هشت و اگر در قضیه با دشمنان مرحوم میرزا حکیم طاب ثراه که روش مجتهد انوار الهی و
تسلیم کش و لغزیه توشه ام قتل این است که اغضبت را بر خودم وارد و خودم را از
بقیه داری و سوکاری اولی واقعی دهنده ام و خدا گواه است که از وقوع این قضیه بعدی خبری
متاسفم که نزدی برای تصور نیست و عا مکارم اخلاق مجاهدات و حرمی و در
معاشرت و مراتب فضل و مقامات حکمت و دیگر شئون عالیه این برادریست **از** **نشی**
فخره و مشایه تمثالی است که پوسته در نظم مجسم و همواره در خاطر من صورت کنایه شایسته
شوم و نه با پس باقی او را فراموش ننمایم نورا و دین میر تحت و فوق بر سر بر کرم
و طوق و در مقابل الم ره عانی و عذیبانی **تفرغ** **اصی** **نه** **متان** **چیز** **که** **با** **عشت** **نیز** **تفرغ**

خاطر من است بجا و بود و سلامت مرغ جناب است آقا میرزا علی محمد سید محمد

که در جمیع مراتب و همه عوالم نایب ناب الارث و قیوم مقام بالاستحقاق مرقوم شد

چونکه کل وقت یکسان شد غراب بودی که اگر بخواهم کتاب حق بنویسم

در اعلام عیسوی و دله عامه بارگاه کرامت و صفات کلافت سید منته و بود و ما چنانکه

بیت اسکندر دستاورد بدیه محترمت ایشاد تعالی انصافا مستر غراب بود و در جواب در وقت

جناب مستجاب شاد و معظم آقا میرزا علی محمد ادام نه علیه بکته که انچه میباید گفت

من فرموده بود نه عرض میفهم سعاداد دل صبح بجهار میگرد آنچه نوشت بچکانی

یعنی خداوند خط و استاد بالانظار این صفت خود ایشانند و بدو نیکو نظر و در وقت

تقریبی نه شده و مرقوم در چنانکه این معنی کرده ام خام تر شده و این است نمونه مشکلی پیدا کرد

در خصوص و دیباچه میرزا کاتب غرق ناصر اتمام کرده است جناب سرور و خوشوقت شد

لقد

که خبر و دیباچه دیگر مثلین شش رخ بیکه پیشین است جد و کشته اگر در شش انچه

با خود چاکانه و الا صفت جناب میرزا میر سید که بخدا برای سال فایده و علم

نظر بفرمایید و او بودیم در اندک ان شش جویش توان ایشان سیده و هر چه باقی

بذریه ایشان توأم رسید که انصاف خوب و شسته و رفته نوشتند صغیرا یان رسید

سلام و شایسته یک کلمه سنده تعالی و سید انکان ملک شرف و مرقوم مرتب است

مرا بیکم علم رخسار و میرا صلاخی انچه میان بید که صفت دیگر محبت تمام را پانچ

رسانید و البته اندکای مرقوم مخفی حکیم طب شاه از برای شایان استجاست

نیت و السلام حکیم و حقه نه و بکته چهارم شهر

مخبر و سید پیکاری شش شش ارشاد ضایع شده و غرض میباید که این

انرا هم و خط تمام شد را بخود لازم میباید و انرا شش نوع محبت و مهابت

نیت و السلام حکیم و حقه نه و بکته چهارم شهر

مخبر و سید پیکاری شش شش ارشاد ضایع شده و غرض میباید که این

ندارم از این چیز که دست به این غایت نشان حاصل شد و چون یار و شریک
مختار و قریب کجای کار برای دوستان و محضرت و دشمنان و بایک
ایک و چندین نفر اشیرین میکرد تا استم که تا از دم بافت و عادت میبود
تا روز غایت که آنجا که بجهت می کرد میفرستاد که در حضور شما و کاف
جایی را ادا داده ام و سلام عرض می کنم

مستحق و تقاضای حق است و اگر می دانم هر یک خواهد شد
این را بر من و ام می کند شاید حال من است خوب بریضات و پرتوهای
نوشته اند و مستدام و تحویل آن را از من است و من از هر چه می شناسم
کرد و من را در دین و خلق منسلک کرده ام اگر در این شایسته و این شایسته

مشکل می دانم کاری ساخته شود و میفرستاد صاحب شود و خط باشد خوشنویس ام مرو
یا برای معین نیکو کار مرو زانند که پس از این اختتام و یکی دو نفر هم آمده اند
عجالت بچند روز را من بخواهم بخواهم

مستحق و تقاضای حق است و اگر می دانم هر یک خواهد شد
این را بر من و ام می کند شاید حال من است خوب بریضات و پرتوهای
نوشته اند و مستدام و تحویل آن را از من است و من از هر چه می شناسم
کرد و من را در دین و خلق منسلک کرده ام اگر در این شایسته و این شایسته

عرض شود چون حقیقت از ذکر خبر و یا و یا با جاست می خیزد و قریب می شود که
رقم و تقاضا و توان بودن امانت و یا با جاست می خیزد و قریب می شود که
رقم اضافی از آن نوشته و ضمیمه و هر مبارک حضرت اقدس شرف مجد و امان
رسا حضرت عالی فرستاد اینک رقم را تمام کرده و فرستادم ایام امانت می فرستادم

و فیت شوم خود آن بی نیایی که در سید کی بر این موم و بنی غلام خست

معی یکم که خواب و آرام را بر خود هر ام کرده ام و شیره یی نام نیز بخشنید که غلام

شمارید حکم نوشته تا نظور که خسته بودید میرزا علی شرف ناما مور کرده ام که بدو آنگاه

تجا بهار سلطه پاورده که اچا احقاق و رسیدگی شود حکم را سبقت شمارشادم که جانور

و او را اطمینان بید میرزا علی شرف هم خدمت شمارید حکم است بشما و را بدستور عمل کنند

باو پیس که فرود آرد الی پاورده و السلام خیر

مستجاب
بجانبه تعالی شایسته الصدق موم و قلیح کجا و خلقا و خلقا و تعالی

بالاستحقاق ایشان ستید و اشقا و قلبی من بشما مروتی است فرندی میرزا علی شرف خان

دیدم و خوشوقت شدم که کاش الله جان قالی قلیح و ازمان آشیان سبب غرض بسیار

خوب و بد بر به خوش نمایی است آفرین بشما که او را خوب تربت کرده ای که سبب بنا و بگویم

الهم

کرده و ممنون شدم

حکم حق حسابی همان است که سابقا و این باب و بود که از راست و صدیکه در خدمت

حسره و خان بوده و مقرب ایشان مومتی فرموده است خان مومتی و بر این حد و مومتی

حق دارد چنانچه بکند و تکلیف نمایان است که از دیوانه صغیره مومتی بفرستد

حد و مومتی شرف خان را معین نموده است اید که از آنکند و شکی و تقاضا شود و مومتی

حد و ممنون دارد پست و ده م شهر جریه است

بجای و صورت امر از قراریست که دیوانه صغیره در سلطه میرزا نوشته شده و مومتی

آسان باشد و شغیه و غریبه بکشد آید و حصار و حصار سلطان آگاهیم که مومتی

و حق شده است که مقرب انفاقان میرزا شایع خان مومتی دیوان که ماکت باطل کرد

معتق و طاعت کاغذ ہمارا مکرر فرستادہ دریا بوانہ کران کینچ
 شہنشاہ کرم این بود کہ خود پیافدی راضی بفرستادن دست و فرستادن کینچ
 عنوان و انظار کردہ و حالاکہ شایطون بظاہر کردہ اید برای جن جسم تردیدی بفرستادن
 اینست کہ غیر جان بفرستند و پیغام بدیدہ کہ از زمین چقدر داید و خوشتر
 غلام بدیم این بفرستادن کہ در چارست قرار دہدہ ان کی دیگر کہ در این موبوس است
 کہ ہر دور حکومت قراچہ فرستند بفرستادن شایطون بفرستادن و حالاکہ شایطون
 ہر وقت قراچہ بدیدہ انہا را بقوسو کمری بفرستیم کہ ان غیر را بفرستادن بفرستادن
 خوب میدہند و مطلب بدست آمدہ از ان قرار دہدہ و انہا ہر شام
 قربان چون بلب جلالہ آبادی این سلطان و ام جلالہ و دوجملہ
 خودشان امیرتومان را ہم صمیمیہ نشان فرستادہ بودند و مخلص شایطون بفرستادن
 شایطون

ترقی رتبہ نظامی ما شتم اینست کہ نشان بفرستادن کہ امیرتومان داید
 حالاکہ بفرستادن عنوان امیرتومان را از او بفرستادن نشان بفرستادن
 اشد باندہ انہا رود و نوشتہ خود را و بفرستادن کہ بفرستادن انہا را
 اشد باندہ انہا رود و نوشتہ اید و خود او بفرستادن نشان بفرستادن
 میفرستادن و انصافا شرایط طاقت و موافقت را بفرستادن انہا را بفرستادن
 قبل بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن
 کہ صد و فرمان لازمیت و بہتہ دین بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن
خدمت بجا بجا شرف اکرم بکار امیر و وزیر و بکار
 باقتضای مراسم ارادت در ساعت توجع ضعیف شدہ بود و حالاکہ بفرستادن
 انہا بفرستادن و بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن انہا بفرستادن

تجدید و تکرار بنیاد سعادت بزرگ نصیب جناب سید ملک است که از نوعی است
هر چند مستغنی است

آقایان محترم میستوانم امروز امشب دینی خودم به نام که به تشریف
موفق شده ام ایند رسد اگر رفته ادیت سبب مبارکی شوی غایم این درستی
به شرافت مخصوصی از کمال و تحت کایت خدمت اقدس شاهجهاد العیسی
شوکت است و بیست اسم مبارک خود را نام از سر خطه بنامیده اند و دیگر
شماره با تشکیل این رسد انشاء الله تعالی و بخیا آن بچان شجب شده اند و من نهادن خودم
و بر من لا نیست که بخیر خودم از پدران محترم این حسین بنامیده که برحق کرده و به رسد به باقی
خودشان فاش روانه اند بنایت سلطان دارم که با یقین ذاتی خودشان معلوم این توانایی
ترقیات که در این سال آنها برسد به برای ملت و دولت خودشان نافع و مفید باشند
خوشنیت

که خدایت سبحان شریعت را در اول امام قاجاری میرزا محمد علی
قربانی از بچان سلمه

عرض شود تقیه کرد که این محبت از دست و پا نمودن اول مع بدایین بکلیت
و درجه خود بنایت تهنیت از حد خاصیت رسیده توپیر معانی آری که به دست
بر این پیر معانی که خوشیت بچانی بنایت شان شجاعت که از عاقلین و عاقلین
است علیکم السلام عرض کنیم

عرض شود رقیه خجالی شرف وصول ازانی دشت و از سندی احوال شریف کمال است
و خوشی حاصل شد از یادآوری و تهنیت خجالی ممنون شدم حقوق خودت موردی خجالی
و خلاص و ارادت بنده عیسی ثابت و حقیقت فراموش نخواهد شد در باب تعمیر عهده دینی
معلق بچان شجاعت مرقوم فرموده بودید آنچه لازم بود بچان بنایت اصابت شایسته

نور

فستادم که چنانچه ضمیمه در تیر غلظت خفیف داده شده در ده بسته نیز منتهی شود

کاغذیست تعلین تبت محرم مخورجی میرزا امیر قاضی شمس السلام

طالب راه نوشته

عرض میشود رقیه جناب عالی شرف وصال زانی دشت و آخر خارج شریف کمال

و خوشوقتی روی داد اگر چه در وقت حرکت از تبر جناب طلب آه میرزا علی محمد علی شریف

بجته و دایر آمده بودند اما چون خود جناب عالی مقرر تشریف تهتید و شرط و ادعای جناب عالی

بودم حقوق لطفت با جناب عالی ثابت و در هر جا که باشم زاموش نخواهم کرد

جناب عالی برسم امانت در روز و مخلص و بهین بسته اعاده و اودم و همه اوقات در حضور

رقیه جناب محترم و سلام

نیتی

تقریب حساب دکترا کات لیدی میرزا علی خان میرزا علی محمد علی شریف

نور

برای آنکه بتوان داد و از عارضش میسر بر نه مطیع شدم اولاً پیر شده و چنانچه

اثاره که تا تو یکیک از جان غوثان امنیت داشته باشد اگر کثیر از این بود

که بتجشش دولت ایران علم نیت و میگویند اصوات به دست میفرماید

قبیل سانه شد باعث سلب امنیت تا تو یکیک میگویند بود خود قتل که اگر در

بسته و بدست آوردن و احکام موکده صادر کرده و مأمور مخصوصی فرستاده

جمعی از معتدین به خود مان که مردمان بر من و قاضی حرف میزدی بی دلیل

مسئولان کثیر قرار میدیم و نهایت تعیف ماسی و تمام در پیدا کردی قلم

نکرده ایم و مقرر شد احکام و مأموریت مأمور باید بود و بهین طور مأمور بر

و بهین لای که نوشتم خارج این مأموریت که نوشتم که امضا شد و منتهی

و بهین قلم منی بجای امین خان نوشته تفاوت دادم

نیای نباتات انصاف کافذای مخرف و موسن قدی و سید مرتضی

و بکذا از کافذ که من نوشته بود بهر خزان قتل و کذب بهتید و من بهای باندی و سید مرتضی

که نیکو یارین تور و جبارت نیدام از تبعه که ام دولت است بهیضی نیکو که کلامی تم

که که کرده اور استجاب اگر که کره شل اراده نمود بسیار خوب و الا به طبع میدی و سید مرتضی

ارستو تسعید نماید و بهین طور بهیضی نیکوید و میرزا غفرانی کلام که میرزا محمود

بلکه کرم منابا چه ممنون شدم از آن تنبیه که مکرمانه و از ره بی کمالی است

بودید و چه ممنون شدم از آن حسن کلام از پاره تریه پدید آورده بر شکر است

که بهر کلام شل است بهیضی نیکو را و ان طو و شل را برای خود می دیده و که شهادت

ان مخرفات بوده اند و دیگر هیچ تربیت آداب و تربیت پرور که شهادت نیکو

غرض و عده منی تا چهاره دیگر که نشانه خود را از قید سبایا و عمل نیکو

ارستو

قاف نایم و بدانم سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

که در عالم دوستی با من قدم نهاده و توبه یک اندازه حقوق تو بهیضی نیکو و سید مرتضی

مضغ شد و توبه کرده بشنید که من نمودم و توبه یک اندازه حقوق تو بهیضی نیکو و سید مرتضی

تا و بیست شوم خود را بیکو و مخاطرت تحلیله شد و بفضل تعالی نیت بهیضی نیکو و سید مرتضی

هموار کرده ام که برای یک توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

وصف و بهیضی نیکو و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

بسی و بهیضی نیکو و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

مرد و سید مرتضی و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

مبنی و حاله و سید مرتضی و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

مگوید که سید مرتضی و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

مگوید که سید مرتضی و توبه یک اندازه و سید مرتضی و سید مرتضی و سید مرتضی

ان احمق نشستی در دکان که در اندوهی کمال فروغی دهستی بیخوف و آسوده باش
شبهه و هاله برتیشید و از طرف دیگر آتش میگیرید که مرغ و دم بوزم مرغ شبست
و اصلح اثرها و اقوال و روایات آفاقی برآیم و حال آنکه اقدم بر مرغ مرغی و مرغی مرغی
نویس شبست را میخوانی که در زیرت از سحر این غرقات و ان باده و کین که می
در پرده مانده است بگوید داستانیت که افسانه بهر خجرت و از هر طرفین
و تصنیف خود را در دستم بجای که یک یک و یک یک بکنست بخار که مده و کانه

نخستین قدم ششم و هفتم

برادر من، کفندای حق نگارید و کفندای حق نگارید و کفندای حق نگارید
حقیقت اینست که دانه شش در کفندای حق نگارید و کفندای حق نگارید
مضایقه دشمن ریز که کفندای حق نگارید و کفندای حق نگارید

که اولاً آن طلبی است که از آن مصداق و مسلم نیست و با اصل این طلب متفق نیست
من مضافی که دارد و دلیلش از آفتاب روشن است و قابلیت آن که
ثانیاً اگر به تقدیر رسید که در حق نباشد و مستحق که در تطبیق اشعار مشعشع اریه هر دو مقصود باشد
و یکر صلبه داده ای که متن معنی مفهوم عمدتاً اینک است عبارت از معنی طلب مکرر بوده و
شده و ام که حیثی که این و باره شود چو صبر کرده و در چرخ خوش بود و شکر بنابر این
از کما را مطالعه طلب احد و نوشن موجب و علی گفته قابل نوشتن چرخ نیست و اما
مقصود را بشماریم که این اساس است با شمایین معنویت و تحت خصوصی و ششم هم با شمایین
با شمار پاره مضایات بوده است و در این صحنه سروققت بشمار چرخ نوشتن یا چرخ
میکردم از روی این و تحت تطبیق بود است حالاً هم از کمال یکتبه بر این فایده همان نمیدرکد
که قبول صفت نزد کثرت و دیگر یک که حرف از که و حرف از که است که

بشماره آن که نوشته شده داد ایستاد و شعله و زنی بپای و تمام نماید چون نوشتیم
پوشیدن این نوع لباسها عادت نماید و چون پوشیده است و این لباس
مقتول و زنی هم ممنوع و مبروک است خوش آن آدم که در صاف و تیره آن چشمیده اگر
نوست و آن علامت محبتی را بر آلتی قالا زمینیم عزت و چیزهای محبت و قبول و محبت
و مثال آن که محبت نماید غلت خدایان مجنون که در پیش شایسته و عجب آدمی
یعنی بوده است حیف که شب شمارا و افشا هر طریقه شایسته که اگر در یکجا بود
گرفته میفرستد از قرار که نوشته بودید در دوستی شما حاضر بوده است آن و در خجسته

در سده دهم هجری قمری از طرف تفتیت به میان رسیده و آنجا
در اطراف مسجد و پیش القادریه بود و اطراف دیگر نیست نه کونیه و نه بخش صدی و کمر است

و الله تعالى و همش القاد و هو و لطفی و کرمش است همه کونیه سخن بخش مصطفی و کرمش است

همه دانستند مرا میر نه چگون داد و
 این به صراط حق می کار گرفت و امری کرد
 او قضا و قضاوت را بر آواره گشت و نه آنکه که رشته فنا و انباشته
 حیاتش قطع شد و آتش فتنه که بالا گرفته بود بآب پیروز نشست که غنای دیگران برآید
 که معنوی و مادی که غنای اول و ثانی را بر آواره و برباد میبرد و دور دور
 و غنای مادی در جواب تحریرات شما خجالت میفرستد و خسته ام و محض و صاف
 که به صراط حق میروم و بر سر در اخطاب راه که گرفت و کریم خدا که او است که همه را
 شما بخرد و ام و این که غنای آخر نوشته بودید که قیصر را که جناب معاند بود و بوجوب شما
 پاکت خود را برای من فرستاد و ما بدین چنین غنای نبود و این چنین که غنای بی
 بستاند و پاکت فراموش شده است حال هم فرستادن این را نمی توانم که بر صفت
 و بستاند از غنای نیست آنچه ما بقا نوشته ام که اگر این آن را بچندین بار در دست
 فرستاد

بقیہ پاکت فراموش شدست حال حاضر فتوحان ازوفی مبارک برصن و
ویند لازم نیست آنچه بالا نوشته ام که از این کتاب ساجد و ادب و مستجاب

آرم از روی کمال این قیمت واقعی من بوده و انجیب کار و من برای قیمت

این بوده که ارشد الی منا و ستمنا بدو به وقت میل صبحی طایف در وقت

نمشته و غالب در دکان مطلق از این کار بوده و خود را عاریه بسته و میدادم و از آن

سند او را بهر ایمن و از شمار دیگر بهمان من می نیت و حال آنکه ایدام که باندان من

در اینجا مجبور خواهم بود البته میستویم و با کمال میل از این کار که شمارا بفرستند و حال آنکه

نقد به اندر شری میفرستد این شیر الی و از نوشته مار و در وقت دم که کار را بفرستد

جواب این اهل کرم منظم برسانند و اگر واقعا بنظر که نوشته اید همین دیوانی

مهور کفیه آذربایجان بجا شستن هر کار ایشان و اگر شتر باشند حکم عمل را بفرستند

کرده بفرستد و هر یک که رسید می بیا طایف خواهم و اذیت این است که از آن

جای این کار بفرستد خیلی دلش و افسرده شده ام و چون خود را چند روزی

تم

مشر با وقت تنگی خود نوشته بود اینک جوانی نوشته اند و دستادم که شما در وقت

خودمان با فشار مخصوص بفرستید و بهانه زیاد برای نیت نیت میفرستد

برادر شما شاهزاده باوینجان مرحوم عادی دشت که هر وقت میفرستد بفرستد

تعریف نماید بکلیت کار را بفرستد و هر شحیر که میفرستد از روی تحریر و ستمنا بفرستد

میکنند فاضلان است و حال آنکه نمی چید که آن در دشت این طلب و حال آنکه

حاضر و موجود دارند و شتر این کمال که میاید باها و دل طلب هم از این کار

خود دشت زبکانه میاید و البته در آن ده و هر چه از این و رقم است بفرستد

که مجموع کار را بفرستد و مجموع کار را بفرستد و هر چه از این و رقم است بفرستد

و این مختصرا در دسترس میاید و هر چه از این و رقم است بفرستد

برادر شما باوینجان مرحوم عادی دشت که هر وقت میفرستد بفرستد

کمال نشان است که هر چند یکی از اینهاست طبع با همه جانداران را سر و سر و سر و سر
 فرو بجای بدست قادر آفریده و یکدیگر دوش خالی مانده این مرد جان کنی کند و از این
 که بکس فی بحضرت قابض الاله است هم نه آید بر سر غره نه خان بی قصه و کوشش
 صبح است اما پاره خوشگفت است که گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 میبندند و این غره نه خان هم از این جنب و از آن جنب است و هر چند نه است
 که نظر خود را فرو برد و او را منظور قرار بدهد و از چاه است که بعدی گشت و گشت
 مونی و بیانی دارد بنده طاعت این باش که فی دارد این سپهر ابدانی ندارد و گشت
 شریف پیرم از این جنب است که چرا بی نیست و یکی نیست از او پرسد که خوب تو که بی نیست
 بدست هم نشاند و نه خفت لبس کی هم که با خاتمه بی نیست و بی نیست و بی نیست
 هم فردا خوب است قدی هم برافروخته و نه بی برافروخته با این صبح آبی چاه

بال خیرنی و بعباده آخری چنانچه که آدم از دست شومات و از همه و از همه و از همه
 بچانه تو بزند در تو نیست یکم هیچ و دفع جانورده و درشت شمع که از یکبارگی بی بچانه
 یکی از نیم لنگ که نه چیز دشته اند و در قیاس نه پست نمند یا نه و یا نه که نه و آبادی
 اینها فی هم که از آن خانه محترمه تازه بر روی آمده اند مثل اول و در جرم نه از مونی چاه
 از جنبش شریفند و هر یک یکو بر شد که ناچار و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت و گشت
 چنانست از اینها درم میکند و با لاف چون آیدیم که خبر و برکتی در حق لایست مانده از چاه
 از شکست و بیخاری که در شتم معرفت شتم و با کمال تافت از چاه که پدید بود که بود
 برای یکری نه نام و کرد و را اختیار کردیم که چهار و چاه دیگر برای سلطانی نه باورنی اما لنگ
 عمر آقا خواهد بود و یا غره ای که شمش عایشه خاتمه و شاکه آبی میرزا موسی و دست خیرین
 از خانه بید دره ارک و تکیه کانی و چاه کله و نهی باشد که مود و شرف با شرف و کلاه ناند و نهی

افغان راست نام نه شتابا زبان تکی و از وی کمال سادگی بی زبانیت فارغ و دانسته

نزدیک بود و اینک بقصد مبارک و میمون دوازده عدد اسپر یا خدایتان قدامت که پسران

چرب نیز تانث دین چرب ترو نیز ترش را برای خود شاربهرستم شب شنبه پست

و پادشاهان فیضه را تحریک کردم و بسلام خیر شام

حالت جناب اینک را خوب تر شکر بود و بدینا نیز فیضی دین و در گذشته که جمیع بزرگان

ایشان خدمت جناب صاحب المآب این نظام میباشتم و بجام اینت که بی خبری و خبری

دنی قده محرم ۱۲۷۲

کافایت که محرم می نظام محرم میرزا عباس خان قدامت و کشته

قدایت شوم باقی برشته و دو اسیر برین چاره شده بود و آقایی بی نامی قدامت

میدر دهن و بزرگان محکمات آذربایجان قبول و مقرر نموده اند که باین سرکشت و

صنایات بسیار متعیرم و افغان که تو خود چه نام داری انوقت که میرزا عباس خان

خالی بودی بنده مخلص و معتقد رسک را بوم و برصد و خطی و ریاست مظهر کافول

که شته بوم حال که تو ام الدوله وزیر خد و کمال آذربایجان محرم هر اسطفت

سیت اگر افغانی انویت بکند آتنا و صد شاکام احسن طقس است که عبارت

نماید و اعیان و بانه و از غالی اینچشم تجارت پند و اگر کسی بزیاده دشته و

که امیر کفر من و جناب ناصر الملک و جناب عالی با لاترست ساده و بی چیز بوده است

بناصر الملک را بجا میزند و بالقداب و رب الارباب تو باز شریف و با صوفیه

و نه دستان شما بالاترست و دست دادن لایحه هم لایحه نبوده زیرا که شما بی

دست و پا که راه حاجت بند شما میگرد و الا از اینک که برین تهر برای صدر اعظمی

و از حکات و سکنات اینچیزهای مضحک می نویسد و خنده باید کرد و قبول محرم

ما بنس و پادشاه مروج حادیم اگر کشته باید انجا بمانی نشسته تا اگر کسی که سبب لازم بود ان
 شدت نیز کتاب بخیه مرقومه سرکار را که نامه مخرج دم بود بخواند حضرت انرا در مخرج دم
 از انچه بخواند نکاشته بودید خوششان آمدند و خنده و شادی می کردند و در آن وقت که شایسته
 حاج محمد خان نیارت و امید کرد در باب عنوانات جدید و کشف معادن و راههای مری و مود و کلا
 بطبعیت که شسته و دست و می که اندوه غم ریاست می کنم اگر کلا را بطبعیت که از دست
 روی هم که شسته بودیم از با چنان نمایان شدیم بود و شش و تیر که شسته بودیم و اولاد و
 باین آیت قیاس که بعد طلوع عوام آب از آب و عنوانات جدید و کشف معادن و راه
 هم از این خبر است که هزار مرتبه کشته و نوشته ام و قرار نامه امیده شده فایده بر آن
 شده است و دیگر چه گویم و چه نویسم و عنوانات جدیدیم باعث از رویا و خیر است و انکه
 من باین خرج لازم میرا بعضی بس نام هر از داخل می کنم و تمیز زدن پیر منیت که در آن روز

من توقع نباشید و هر چه که بکنم از انچه ما را کشف نموده چه اگر استه شدن و غنای
 بهتر نشان و بره افرا شدن است و آنچه و نموده بودید تمام آنجا بچکان امین و قیاس از ان
 جناب عالی نمایان نموده میس مانم که در حق جناب عالی را باید و حجت اما بولایت مصلحت علی کنون
 آتش بخورده و من به شش ام و با بعضی که نظریه باشد و ام آرد با چرخ را بخورم و دست و یک یک
 تمام این از ابله می نمایم که بدارید بنده همش که در دست جناب عالی شتم و تمام آرد با چرخ را
 و دیگر از این جایی می نمایم ۲۲ شهر بنی انهم ۱۳۴

کرامت که در مخرج دم و راجع به شایسته نوشته
 قدس است و تمیز مشون انواع و اقسام که شایسته است که در این شایسته
 خودم نقیص است و توقعم و سرکار عالی تصدی بر کشته شایسته دارم و فخر است من نموده و پناه
 کرده بفرستادن آن غرضی بر که شمرای بخت من این نموده اید ما بخدمت شایسته بفرستادن

چنین بنام آه خوب لایق نماید بنام حضرت سید عالم علی بن ابی طالب و پسر او
 از بانان بازین که خداوند شریف است و لایق بخرج من اود و بان عیالتی
 طایب که بپند که شخص شرف بجزت عالمان و با خرافات متقلات ان ملک پادشاهان
 مولوی و زاده دار کلام و باید قبول موم خور آصف الله را است که بگوید که برای چه شرف
 بجز سید عالم است ام خدا را شکر نمایم که با خرافات و لا تحقیق و با شرافت قلی بن ابی طالب
 و از حق تعالی مسئلت نمایم که هر آبادانی شخص شریف که بایه حضرت فوت و شرف
 کونه خیر و برکت است و حق فرماید بنده و جوده فردا که بیش نیست با شرف و با شرف
 مشرف خواهد شد از شاهان و مودان ان شب زنده بجا پیری همه صفه باقیوت بدین عالم

سلامت همه آفاق در سلامت زیاده تحریک

کاغذیست مرحوم حضور حسنعلی خان امیر نظام مرحوم حضور شاهان و پسران

فان ما حقه تعالی نوشته است

قربانت شوم دشمنان را زیارت کردم و از هر دو نوم اوصول ان قید دیگر که است
 نوبت علی علیه السلام و حضرت شکرهما منقوش شده هزاران تن درم اگر عذری که
 و یا در عرض است بنامی که ده یاشم در عایش حضرت بزرگواران خود را شرف ان
 سپید کرده و جود مبارک حضرت الارا از حضرت علی نامه ام و پیا پیشان حضرت
 که از حضرت والا در احترام نشان شایان پند برسد و با جلال حضرت والا
 خلی خورشید بندگان را از امور طریجات یاقید و جانانی من درمید ان بندگان
 کردید دیگر احوال کار خود معصوم نمکنیم که چه برزجا نمیکنیم و از چه کوه و کمره بایه
 کوهها که حضرت والا فرماید و نه از انکه خباب قوام الله و لا میر و نگارای
 خرج زیاده و ملکم تعالی از ارمودان داعی طلب شایان شرف و شرف

نیکوچه و باز هم حضرت و اولا را تبریک و تهنیت بآیافت که از انشی عظیم و منجی بزرگ خلاص شدند

فرزند حضرت والہات نبی کو فی پدرش امید است از خدا کند و قاضی ہو

باشا قدا از سر الملک خاتم که آقا جان شیرین جناب است چه عرض نمایم میرزا

کافذیت کہ حضرت متعاشیہ فاطمہ زہرا

خان صدر اعظم ام ابیہ ام جلالہ نوشتہ است

فیت شوم حال نیفر محمد سلطان میرزا ابوالفتح خان مستقی العزیز

21

عمرواؤہ ایشان است و حق ملافت خیابانی بنید این است کہ نسبت ایشان الشفا مخصوص

و نمودن آن بمقتضای تقاضای که در ترقی نوع دارید و ما چاره اراپشت پاز عقیقتش ندید در در سیه

مینه و چشم حکمت از زلف قدامی شان است و حق این است که در عالمی خارج از این عالم

قصه کبر و شجاعت و عبید الله بن یحیی و خضه و شتاب و فریاد شرح عالم و ارباب و اهل کرام

با وجود طلاق لسان و فصاحت آن مخلص هر چه عرض نمایم باعث شرم و خجالت نباشد

ایام شکست و نجات تمام باد

کافه نیست که با میرزا العظام علی بن العابدین نام الملک سلطان

قد است شوم از وصول قیام شریف که شعر برسد است احوال و استقامت پیش

و مشق کمال طاعت و توفیق بود نهایت سرت و بسیار رویداد و در دست

الامر از لطف مظهر کرامی غلامرضا خان حضرت تعالی عاقل و در جواب جواب

در توفیق شایسته و بطوریکه لایق و سزاوار بود از خاک بی بار حضرت اقدس صلوات

شدم با قضا که کفرهای مصلحت گشت باین بند و نظر حضرت محض و صلی که پادشاه مروج معنوی صلوات

لعلت بی و از اشعارای من موقوف قبول شایان امضا و موزنه است به تعالی مبارک

و بیرون و با نوع سعادت مقرون است و چون نه بود که لوازم را که رو تکلیف خدای تعالی را

مورد معلوم نماید با ملاحظه تخفیف مخارج غنبت بخرج برایش سزاواران بپیشانی

والا شایسته عید محمد میرا میرا حذر کلامی و بر تو مان که با جناب عالی دوست و محبتی

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

و صورتی که گمرازان کن نبود در لطف مرید که شایسته امیر آخور بجا بی نوشت و قریب بود

ایام محرم در پیش است هر چند در این امر ضرورت کمر و تیرت و از دست کمال

سعی نموده شال و کشته و سایر شایا که باید علی الرغم توکل از اینجا فرستیده با محبتی

روانه داشت و هزار تومان قیمت تا اوقات و مخارج لازم را هم هر وسیله که باشد

ارسال فرمایند و من خودم قضا که کفایتی که از دست بجا بی ارم سعادت معنوی صلوات

کرده و قدر امیرا که قبل از محرم جاری نم و از دست الاون لطف لوازم عوی و وقت و محبتی

اگر مناسب با این محض را از جانب قهر کرامی غلامرضا خان کمالت بیدار و بکار بکار بکار

برای اجرای حیدر محمد مرتب خواهند مخلص نریکی از علیرا و کالات او حیدر محمد امیرا

سایر تحصیل انوب شایسته امیرا خواهد نوشت زیاد و سخت میم ۱۰۰

کاغذ نیست که مبروم معنوی حاجی صدرالدوله رحمه الله تعالی

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

خداوند ماکرا خداوند است که روزی میزود و شایسته که از سر کرامی و در دست

باشتم و اگر غیر از ضرورت بودن سرکار شما در خدمت حضرت امجد شریف الله تعالی و
 است شوکت عالی بود ابدی و ری سرکار شدیم و امر و قطع دهم و دوم را در اینجا
 که البته در کتاب بنا رکباده خوانست اما تا نیم نشد و بر مراتب نصف افزود
 نشان تهنیتی و تمنا چدر روز دیگر بیامیج آمد یکی در روز دایم بیامیج و شمار ابلهاتی می فرمود
 سخاوت و بخشش که خاصه خود آن سچ نام نیدام که در غایت نظم و انضباط و تربیت
 حضرت امجد و الا آقای شهادت است شوکت که تا کی نام و کمال الطمان حاصل است که چو بدست

سرکار شما کار اگر است غایب بود و السلام

کاغذیت که بر حرم میرزا یوسفیان تشارند و این نوشته است

نوشته است چهره امجد خان ایدم و امجدیایا قال و کایت نوشت که

طوبی و اعمده و دماغ سوخته باشد یعنی پسته شرو و ایر خرب راه را بوزارت خارجیت و صحن

پایان یافت و وزارت خارجیت امجدیایا تشارند و کایت نوشت که
 بر حرم میرزا یوسفیان تشارند و کایت نوشت که
 و بر حرم میرزا یوسفیان تشارند و کایت نوشت که
 عذر خوانی بد و ترش بد و السلام

کاغذیت که بر حرم میرزا یوسفیان تشارند و این نوشته است

نوشته است

قد است شوم نیدام شش ایچکندام و اگر شخص قائل نیاید باز پیر مدچوب بیستم

سابقه و را بط و بهر از نیایات و مقتضیات یکدیگر چیز می نویسیم و نه از او ایچکندام

پناغان عهد ویرین شد و نوشش که پندار خدای بود و ابالی کای ایچکندام

تقصیر قرار به هم می چم که طبعیت نیدام که خدای تعالی را از هم تفکیک

پنداشتند نام و بی نظمی است که معانی را یکی و بی متمم نام برای نظیران و کمال
یک طرفی شود و بتوانم تمام حکم بر است نه خود اقامه حجت بلیغ بکار ارا در است
کرد و بهر سبب سخن بی چون یک کند و بهر سبب حکم تمام است
بجمله خدای تعالی و در حق و لایق شایسته که اقامه و شری بود و شایع خوب و اقرار
رشته ای خدای تعالی پادشاه است و بی کجا و سر او را برود و تعالی بارک است چه بگویم
خدا تعالی در آن قدر کار کرد که شری شری هم نمی دانست که در حق شود و است و هم
قدیم و دست برون یک که روزنامه اثر حق گفت که بوال شایع و غیب بود که از آن
و دنیا شای و بر پنهان خدای تعالی و شایع بود که در حق و حاضر و غایب و بی کجا
یک سرانید و چه شایع نیند او بدان من کجا دست بآن حق جدا و کمال
بجمله خدای تعالی و دیگر مثل من نیست که در حق و شایع بود که در حق و شایع
الم

و سبب حجتش مثل قوا را بر عرش ساقط شده چنان است که ما شایع تر و شایع
اگر کوئی نه و بخدای که شایع است بخرج من بی قول ارم و عکس شری از چرخ ساقط
و دیده ارم و از خوب تر شده و اگر عکس را بی قایل و قوت خود ای شایع است باریست
باری و بهر سبب چنانکه خبر دارد و این نظر هم مردم بکتابه تا به شایع از چرخ از بی قایل
خدا شد و باطل از طرف خداست و بی کجا و شایع است و عکس از آن
شوم و بی قول یافت سهل است و بی قایل بر د صریح و شایع شد و دیده ارم
نازکی است و شایع عید عید میان است و اردو با شایع و شایع و شایع
و کجی گرفت که سبق کار باشد و این با شایع و شایع و شایع
کجا داشته و در شایع از کرم شایع شایع و شایع و شایع
بی نظمی شایع در سرحدات و اردو هم رسیدیم که شایع و شایع

[illegible]

کست بقویه و مشید کارها شغف تمام پیرش این و چاق و ضامایانیت شش حال
من که علی الاجمال عرض و سمجند و من نسبت شغل و دام و شکاری ری شده تا به کمال
چیز بچیند و گذشته را چگونه تلافی و تدارک میفرماید زیاد و رحمت بیند هم
کاغذیست که بخیر مستطاب اشرف و الا شانه زاده و میرزای

قل سلطان ام خلد از پوشه است

قربان حضور مبارک ششم
 مرقه مبارکه توطئه نوبت کتاب الاشجار و صفه الدله و الیه
 وانظر محرم حضرت والا و برت بندگی و قدوسیت از و دشمنی تمام کجاست از قاضی و الله
 عرض کرده بودید زیارت کردم شکر و نیت خدا را که از اجتهادات ساجران این بنده در استحقاق
 پیران حضرتین شوق کاملی بدست آمده روزی بنیر و ساقی بنیکند که حضرت احمد و الی و جلی
 یادکنند و از مرقمات تحریری و مکررانی حضرت تیز معلوم شد که ای کاش کتب تعلق

والا روح فدا چه در دست و بر هر که خیر خواهد آید و وجود مبارک است که نیت

فایده این سخن را از تقی علی ملت نماید و برای یک کمال شفا خواهد بود که زیارت مروت

مطهر در جرح و زاری است حضرت امجد الامت شکسته سرافراز بشو و ان شاء الله تعالی

برادر عزیزا ندیت از شما کافندی رسیده و من هم به خط مشیت حضرت صاحب الامر

رفتم به ارباب طمعه تیر و زدن احوال شما را ندانم شتم حال که بهجت کرده و بار و بار

نظر بکار محبتی که نسبت بشما دارم این قدر مخصوصا نوشته احوال شما را بپرسم خدا

که در عین مشاغل شیره چو قند از دشت غافل نبوده ام سلامت غایب از دست تو به است زیرا که

اندر عهد مخصوصی نسبت بشما بارسانده ام و خود مانده اند که کارهای شما و عین حال

و امانی ولایت مکرری حمدان شما را که رویداده بود چه خبر تا کشیده ام و مقصود از این خبر

فوق ابراهیم آسودگی و امانت و فدا حال شما بود و حال لا یتیم من است و بی خبری از شما

و منتهی آنقدر حضرت قدس سره و الا و لی بعد ادامه شکوه از راه بنیاد و مساجد

شمار اینچنین و یکیش عید در اینجا هم که با او علیه یمنی مقتضات امور است و در این

خیال اقیانوس و شش ماه اولایت منصرف کرده نشسته و پانزده روز بعد از عید

و سرکشی بکارهای بخا و امده و توصیه و خارش و شش ماه سابقا و اخرا نزدیکی بکار

شده و مخصوصا در حفظ حال رعایت تمام قضای شیع و اقامه شده که البته از اقرار و انکار

و بر شالار هم است که شرط متابعت اهل آوریده از ضرورتی و صلاح دید انجمن است که انظار

حاجی تلبیس خان را از خودم دست بیاخته نوشته ام شمارا هم از خودم رسانم

کاغذیست که بر جرم مقوم بر و علیین تربت حاجی میرزا جواد

محمد طاب ثراه نوشته است

بشرف غریب سرسند از تکران فغانها که در حبس بر علیه یمنی سواد و اندک

ملک را

تنگرانی را که بنیاد شطاب عالی بر خمد و یاشه برای کن نوشته ام و بعد از این

بمایونی راستی بنیاد شطاب عالی ابداع نموده اند از مولان مطلع شده اند

خارج و داخل مخصوصا از بعضی محاربت و مکاتبات و از بعضی نشانها

چنان شباهت و قهرس نموده ام که برای جناب شطاب عالی موطن هم رسیده و بهر

که کویت مخصوص بر وجه این شطاب علی بنوده ام برای برض شهبه خدارا بشهادت

پاک پروردگار قهرس و میگویم که قصد و نیت و اتمی و مدارق را مخصوص درین واقعیه

بطور خوشی رفع نمایم و بقام مختلف چاره گیریها کردم که این غایب را با جمل

نیت و تبادکی و ثبات خلص بر اجرای مقصد و بدرجه بود که پاره ملا و تعلق

آمد و چون سکه بویال مختلفه ایت تکی بر سر سکه کارا شد ارک و صلاح گذشت

باقی نماند و برای ثبات حسن نیت خودم و رفع شهبه جناب شطاب عالی

باید

کشته ام که بخت طالب علی عرض نماید و نه علی قول بکند و حال که در خط مبارک که فی با
وقت و مصلحت اینطور سرشده و ریاضه گویند که در خفا بختی بختی بختی بختی بختی بختی

البته بختی ان شوار و غیره که دست بختی بختی بختی بختی بختی بختی **اینجا**

مغفور علی بن قریب حاجی میرزا اوقای محمد طالب شاه نوشهرت

بشره من عالی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

دایم و امیدوارم که کل بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

سابقه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

روز قیامت و این بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بر کوار خودشان بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی

چنانچه من شارب باب سلاله لایطاب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و نموده بودند از روی بختی و او را بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

اقدام بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

ایشان کوتاهی نخواهد شد و برای بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی

کا غنیت که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

و نا خوشی سینکه دارد و ممکن نیست عکس او را میفرستیم که بنظر مبارک حضرت والا رسید

یک قطعه عکس او را با انصاف چاه توان برتت تجارتی قافا رسال نمودم که تصدیق بنظر مبارک

و مستعدی شود که او را از خرج در خدمت این مفرصاف نمایند و هر کس بخواهد او را در خدمت

بگذر با چنان بده اچانه و بی نهایت رسیدگی تحقیق خواهند شد

خدمت شوم میرزاخان از خدمت حق شایسته صدق و فانی که دارد ریاست

او نیز پایش بر نیاید می باشد پستی پیش از او را در هر چه در خدمت رسیده است

این بختی که در خدمت او داده جمالت کم تانی و مدارک از خدمت و رتبه ها و امانت و صدای

بشما و اگر در مثل یکی از اقا رفیع غلام را بشما سپرده باشم و در ایشما می رسد که در هر چه

باشیده و احترام او را رعایت نمایند و عملیات که جای دارد و حکومت سکون و خولا

باید از مرقومیت علی آقید میرزا محمود خان پسر شریع الی بسیار جانی است و انصاف و کفایت

و

دخواتقان خدمت نموده کرده و مخصوصا بجنوب مبارک عرض نمایند که ان شر را انجا بفرستید

باعث اشدال نفع ای خواهند شد و باز هم در عاشر میرزا حنیفان در عایت نمایند

خدمت شوم بدتها بود که شطارت قیام سرکار را دشمن و در حاکمیت خدمت

بود و رفیع نموده و در رفیع نوشته بودم خدمت را آماده و مستعد کلیه شکایت

بودم و در این ایشا و این جیس صحت که ششما و در کما می نبوی کار آورده بود رفیع

و رفیع خباب عالی رید و شکایت نقش بر ابله کرده و اقرار و کار را دیدید که

چند و چند بلی جیب و قبول محوم و تمام خرج با یک از این بلی بسیار دارد

من نمیدانم که از من می گویم و یا از حال تعلیم و یا از استقبال خبر بدیم ماضی که در خدمت

بوده و هر چه شده همه را دانسته و شنیده اید حال این بلی و بقیه صورت و صدای

معموله متد اوله دوستی جوف در سر استقبال است که خطرات بقیه ها و من

من

که طی کردن آنها که حضرت قبل است و این جهان پیشه خوشبختی و جهان فروست که نیستی است

خود مکار است که امید آید بر سرمان چو آمد و شاید دیگر حال معروضه میفرماید که با تقصیر اقبال

کویم و ثابت نامیم که کثرت شغال نیال و درانکی و این برای شبان بخت کته و ناگاه

شده ام که ازین آسمان ترجمه و دریم و علاوه بر سایر مشکلات عادت مطیع و بیگانه

تغافل و شرم و اگر یک شام روید آید و آن تجرید را کافی آید بهر هم بر وقت موعود

تجدید عمل بر این بنیت بستم

مخدوم گرام

و خدا را بشناخت و میگویم که هر وقت در مقام رفع و نشانی شما بوده و میباشم و ابداً از دنیا نروم

قبول نخواهم کرد و مسلماً نمی شنوایم که بگوید که هست تا باشد نسبت بشما است و شما هم که

تا فلور که مستوده کرده و ستاده اید کم نوبند و بطریق آن نیز سر و دم که مده و

خدمت اختیار و هم باید

الحجاب العباسی
اطراف صاحت و عزت و عرض مطلب با هیچ قوتی نرسد

اگر بدو نیت قصد و اجابت معموله و امیکردید کافی بود و حاله مطهر کنی و ارید جویست خدا

شاهزاده نصره سلطان امیر دیوانخانه اظهار این نموده اند که این کتاب را که طبعی است

و موال فمند و شت نوبت کتاب الاشابه اوده اضرة لک فیه امیر و احاطه

قیچی بچا که انجاق کیمیل شعیلی سافت میگرد و به نهری که میرسد جمال یکویش
 حاجت بقول رعایا را یکمرتبه در آب میخاید و بعضی ایکه پیش یک سربالای میخاید
 اینک با دارا کیش را تکی و نخی بر مثل یخ بر زمین و خسته شد و قدم مقدم بر زمین
 حال یکخت کر بفرم زنی که گوینم که من از جای خودی جنیم و با هم بویاب
 منور را با صفات مرقوم و اوصاف مطوره غایت شمرده مقدم او را اگر شایسته
 من از قید این که نامدا حق عظیم بر شایست و نموده و او را سخته بهمان ناصح
 و نسبت بکشته بنای قیامت که اندک که سبای دیگر سکار و الا پیشان و تعلق و تهاذیک
 دره اقصاف و واسطه عقد و شمس الهاده و انا و اقصا شده است و اما فرمایش دیگر
 و الا خد میگردی بود که گویا دعا لم تدر و خیال و شان و را رب النوع و ملک افان
 کرده و در وقت و آنجا است موهوم میگردی بیغ و نموده بودند اگر غیرت من
 در کمال



کردیت تقوی که کیف اشاع و شت که در کور است کینه و بطن اشاع و شت که در کور است کینه
 بفرم اما نظر بقوی و بنا بر اجهاد و مرحوم حنفی بن شامی و شافعی که خود شامی را در
 دارند برای حاج و تبدیل ثروط و عا و کما خود را راضی کردم و چون ضمیر انکار را راجع
 بعد از امداد صیف الدین خان حکام اینجا را تو شتم که چه زود در ذکر کردی بفرستید شایسته
 حنه و حنی و دستا که شک و غیرت مقابله و دو مجرای ضرورت حال و صفت
 اینست که سرش کچل و پیشان او در شایسته و در شایسته و در شایسته و در شایسته
 زیرین کچل و پیشان او در شایسته و در شایسته و در شایسته و در شایسته
 و فصل و تکیه چشم بچین بقیتی قاضی در غیم آمد که ولایت کمری از آنجا که
 که هر گران بهادرت بجای باشد اندک او را با صفت و تکیه چشم بچین بقیتی قاضی
 بکوش او و اندم علی اصباح بر کمری و تو خیزد صید و فرستاد و کوش

چنانکه تو در صحبت تو بایستی ولی چنانکه تو لی در جنت کجا باشد بهیضات من که کجاست
باید نظر باشند تا نشانه دختری دیگر بجز دست مرا دوست ده شود چون و چنان

عرض شد دوم ریشانی امام محض صلی

کافایت که مردم بر وجه علی خان بر نظام جویم که ای نوشت

رومی خدا که ای محشم لیکت لیکت الصنم ای روی تو شمس لاهی و های تو بلیغ

مهر مکت قیامت دیکری است که غیر المرمی خیمه و صابیه و غیره باشد بر عیدت بهیضات من که کجاست

خودتان و غیره و آرد اید آسمان بر امانت تو است که تو عافان نام می آواز ده

الانسان که کان طوما جولا ای طوما جولا هر چه است حضرت سحبت از شانه کجاست

باران که و طاف طبعش ضایفیت در باغ لاله رویه و در شور و غنچه کل توان کجاست تا کجاست

الدین است و اگر چه در جنت غارت کوبش که کل غایب می شود کل غایبان دم جنت

انده

والن شخص شریف خود حضرت حکیم دادم بهیضات من که کجاست و غیره و دیکرم و غیره

که در تو شمس و نواح اگر ده شعری بخرج جنابا ای بهم قبله کما می نویسم خداوند اعلم

حسنت بهیضات من شعری اعوان و ابد هم این شعری را می نویسم صابیه که کجاست

محتار و نصف فروخت چه جایی است دوری شعری از حضرت جنابا ای عهد و پیمان

عظیم است خاصه این شعر که یکبار در شمس و لاله ای بی چند دارم نمیدانم شکار را کجاست

کرده برای بنده و دست داده بود که برست چه جایی است بهیضات من که کجاست

مهران شکر دارم شمس از تو بهر ازان شکر داشت بهیضات من که کجاست

ما زان دران قدری که کجاست که این اوقات بسیار عزیز الوجود است بهیضات من که کجاست

دست دادم تا مرغ و ماهی برسم و تقدیر غایم خانواده و اهل بیت را علی بوم سلام

و زیاده خاطر شریف را مراحت می رسد و سلام

قدیت شوم بنظر من میاید که اینده آید و ناله داد و فریاد و سرکار شاد از خدا است که در وقت

فرموده اما از ترس تو ایندی چندان و من چاره و ملک میکن و لسان ملک چنان

بزرگ بکشید هیچ ترتیب آید بشما میاید مثل بنده خروشان ملک میاید

ملک و لسان ملک را بکجه شکر که بدین نویسیه بخدا اینطور در روز اگشتن بر شما است

شارع مقدس اینروز را برای تمهید اخلاق و توجیه بیدار و رعایت ملامت بر شما است

اگر نیاید شما بروی کوشش و کوشش شما از من شما امانت روز را بفرماید که اذوق است و تقوی است

که آقا پاکت بان شوم شوم شما را بکجه نماید هر روز اینچا شریف آورده باند و نام از محرم است

فی و را اجاب حرکت بفرماید و دیگر بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مدد مان محرم را دانستند

هم دور و رست که غلبه الم و کارم رخت دادن طولوزان کشیده است زیاد و غرضی دارم

قدیت شوم دین و سرکار چنان قایم را علی بکجه تعالی بکجه مخصوص نوازی دارد

بفرموده

بیان و بند و شریف آورده و هر را که در اینچا خدمت ایشان نباشد بودید و فرموده

و بنده را نمیزد و شوم تعضات سرکار قرار دادند و خادم دیدیم و چنین سبب فکر کنم

از جای میگردانی نباشد و آقا چاره را عرضد اعراض قرار داده اید که از انصاف

سات قدر خباب آقا از انصاف و تصور است بری است و لذت آنچا نصیر چنان و ملک چنان

نسبت داده اند و اینده و هیچ کجا میزد و با و رفیقان کرد که اگر آقا نمی مند و ملک

ملک خزان اینرض شد بقدری که محضین و نکامند و پشیم حارست و اینانظر

پس اعراضات سرکار بفرماید و جانی است که شریف قدم از انانی و شریف بفرماید

پیرانیم و خاطر خباب آقا را اینچا فارغ نمایم زیاد مصدع نشود و نام

قدیت شوم این صیب خفاکی روی کرد است که بکجه تعالی بکجه

از همه اجاصف نظر بفرماید تا این بکجه پیرانیم و بکجه و نام که در انانی

و بر رفت حاضر کرده با پاکت که لعل نور و حاکی طور است تسلیم نماید بی درو ز پیغام ^{کرامت}
اشرف رسیده اما چون وقت کشته بود عذر مستم و زخم و شندم که در غیاب ^{مست}
منه بوده بود از اعتراض غایتی منتهی شده بود که در جزویت و شتم ^{نشد}
زیرا که در نزد ایشان چنین وانموده اند که باینده اید و چون بفرستاده ماه باده ^{نمی توانم}
میشود که حدس ضعیف است و کوی تو معده و از یه تی بایکوس باشد ^{نشد}
و بواسطه آن پاکت سله نه که از اجزای شفاش غایم که بطلان یافتند و از شمار ابراهیم ^{و ک}

یک شب و پنجاه ماند برای پی گیری کردن بوده است و استند شد تمام ^م
در شب شوم چند نفر از خود را متعصب و در قیامات و وصول ^{نشد}
از تائیر که در عرض عاب و پس از آن رات وید و شرمند و جهم و پیریکه ^{نشد}
و تائیر و ذریع کارهای قصور رات و در آن وقت بود و کیه و ^{نشد}
و تائیر و ذریع کارهای قصور رات و در آن وقت بود و کیه و ^{نشد}

خودم دست بهم داده مانع ذریع کارهای و مایه خجست و شری شده است و ^{نشد}
اندام کجیل لاکه که در صفت ثابت و راسخ است و شیرین و لذت ^{نشد}
معدرت و انظار مرتب رات و خجست و تائیر علی را بوجوه و شرم ^{نشد}
قابل لایق است بهت میگویم و امید دارم که خود او صاحب چندین ^{نشد}
صاحب چندین است با اقتصادی لایق و آتی و آتار شد که بجهت ^{نشد}
حکومت مریدان را بکوت سرب و کمر و مبدل کرده ایم و ان ^{نشد}
نور و زکات است و تائیر علی ریخست و تائیر علی و همه خانواده ^{نشد}
اورا روانه می نمایم بهشت صبح و روشن مد کاین نور از شمع ^{نشد}
سوال فرمایید یا تیری بشود رسیده و بنیه جلیل رفته و قوالی ^{نشد}
خجست و تائیر علی بهت میداند بجهت ^{نشد}

مشغول نیای قشون و نه بجای نادن بناد اگا کرس که نه شکل و بهر
مشکلات بجهت تعالی امر و ربوبی راه برده ام که عیب و نقصی در این راه
از تعالی مستغنیام چندی قبل شنیدم که جناب علامه تعالی از چاه جگر کربلا
سجده خواسته اید در آنوقت محض غرضم که انجام خدمت را مخصوص مقام
وتم آما و تبریز بهیچ وجه نجایست خوب بنماید قی از دل هم غرضم نگردد
لذا بر کورج کردم و امروز ما دو بطایع نجایست و نه بود که بکلی
پست ارسال خدمت شده و امیدوارم که لایق پسند جناب عالی بوده
قدیم خود را بقبول آن سرافراز ماند زیاده تصحیح می شود و نه اوقات ترصد

رقمچات و رجوع فرمایست بتم شهر جمیدی اثنی عشر ۱۳۰۵

عریضه ایست که باینحضرت شاه شاهی اعلی له وجهه نوشته است

۱۳۰۵

تصدق کپی ای آبرسانی آید تا نیت شوم و شش مبارک زیارت شد
فرموده اند که دنیا که اقدامات و ترپاتی که در کارش همون و نظم اند و داد و ستد
نشود تصدق جای بی همت شوم این جان را از تصدق مرشاه بشا حکمت چاکر
عبودیت خود را میداند و در امری که پای او فی مصلحت دولت دین و
برضای خاطر مبارک و جان و مال خود را اشارت نماید تا پای مصلحت بزرگ
که متضمن هر از مصلحت است و در این مورد میرسد بخدمت خان سلامت لاکر بر مصلحتی
جان شارب باشد اما محتاجی از او نخواهم داشت و سر هم رفته و بنا به آن چنان
نداده و نخواهم داد و از روی که مصطفی قی خان می تواند رفته الی آن در پیشرفت
با و ساعت ساعت و دقیقه دقیقه تقویمهای قوی فعلی و تجریری نیست با عمل
و این نوع تقویت از تحلیف لازم چاکر جان شارب و تاج و تخت شاه

که حضرت امجد و اقامت شوکت تیر لطوری خاطر بود امصرف کجیل ان پرت
و تقویت امیر تومان نموده اند که مریدی بران تصور نیست و در صورتی که
و خاک پای قدس رسول نظم و اقیانوس میداند و با همه و با همه و با همه
ترقی را از دست نخواهند داد و تا خط آخر در تحویل ششم و مع جیات اینست
سعی خواهند نمود و با همه ارزوئیکه امیر تومان بدین رفته اند و با همه
العمل داده و تقویت نموده و آنچه را در دست بگری داشته و آنچه را در دست
و بر کس را گفته دست بگری بفرستاده ایم از جمله حضرت خان کجیل پسران پسران
افروخته ایم و عبارت تکلف که درین باب اند و رسیدن است محض
و محرم بقصدی که حضرت خان با همه و با همه و با همه و با همه
کم نفرماند چو روز قبل هم که دو نفر که خدای تعالی را که بخواهد و بخواهد و بخواهد

که بود از ما را پیر و نکرده محبوس و مغلول برای او دست ویم و عبارت تکلف
که در دست و ان تها از ما را پیر و نکرده محبوس و مغلول برای او دست ویم و عبارت تکلف
و حاجی سیف علی آلان در سه و پنجاه شهر و پسران زیارت شد و از این جهت حاجی سیف علی
حسین کجیل چندی با همه و با همه و با همه و با همه و با همه و با همه و با همه و با همه
احضار میرزا سید خان هم در همان معنی که در خط مبارک زیارت شد و با همه
پنج و با همه برای او دست ویم و در این باب نیز تکلفی نمی باشد کمال شک و شک
از او رسیده و از او رسیده و از او رسیده و از او رسیده و از او رسیده و از او رسیده
تکلفها می میر تو مان نیست که خود او در مقام صلاح امر و رفع غش از میرزا سید خان
و مقصود از این عبارت اطلاع بر این نیست که در خاک پای بک شود و معلوم
با ان ملا حظاتی که است و خاصه با مورت این برای کما زه در در آنست و با همه

ان ترقیات از دست داده نخواهد شد سبب در گمیل ان لازم است تا محفل

آمد از جانب حضرت والا نیز در نور خلعتی برای امیر تومان محبت ارسال شد

والا قدر الاعلی مطاع زیا و جبارت است

عرضداشت با حضرت اقدس شایسته حضرت الیقین است و ایام متذکره می فرماید

ولایت علی محمد خان

تو بنحاک پیا رکت شوم از روی و مال ای فقیهین بود که در امر کرامت بزرگ

اقدس والا باشد صدر خدای شود تا این اوقات که قیام غیر مترقبه میدهند و طوفان

شاید که نظر باد امر علی میونی بکیر از فرج که وی چه رصده و چاه فرسوارون

نامور شد و در جائی که هیچ نفع ندارد کی خبر بود و فرج و سوار را با کمال تحمل کرد

همه در راههای سخت و صعب غیر معمول کرده خود را همچا بار وونی تاب رسانم بعد از آن

ان الله

این اردو بلا فاصله بخدا با شاق میر الامیر علی قلی که با طاعت از جانب حرکت کرد

بزل نظم و ترتیب شایسته بفرستاد که در بعضی قضیه ساجد جلیع آمدیم و نظیر

و متد مانی که ترتیب داده بودیم از یک طرف سلسله محبت جدا افتاد و چسبید

حزبه آقا از جهات اردو می صورتی گرفت پس عید الله اردو و سلسله و بخت

نوپه و حیره آقا بطرف مکتور فرار کرده رفتند و از طرف دیگر مکتور و یونج عیون

و ساکنین قضیه ساجد جلیع با کمال خرافت از داجعت برآمد و بهیض و محبت

شانه خود را بردوی مصلحت نهفتند و با آنچه از میان اقبال حضرت می

شامشایی و مدد بخت حضرت اقدس والا بطرف رکضت و حرکت این اردو

ساجد جلیع مشغول و محتاج این ولایت از وجود محسوس اگر ادعای و از این نقطه

میان لوازم اوقیت دارند و نشاء الله تعالی و در انچه پیشین هم می فرمودیم

صدرالدوله را با کفوح سرباز و سیصد چهارصد نفر سواره بقصد سیاحت و تفریح

که بشرايط حکومت پیردارد و برای این چاکر کمال مفاخرت و عبادت است که بعد از انجام

خدمت موجود و شکر کلیه این عالیشان شریفی فی حضور حضرت اقدس و الارواحی قدس و بار

آمده و سعادت زیارت آستان مبارک را در باید زیاده جبارت الامر الا قدس و العالی

عرضه ایست که بجای علیحضرت اقدس شایسته چچی مظهر فی شایسته

سلطه الکبری در زمان ولایت عهدشان نوشته است

قرآن پایی مبارک شوم اکبر شکرانه تجدد شایسته زیارت عالی می برکات و شکر

نایم کافی نخواهد بود و ارتضای مست فیما که چاکر فدوی را بخدمت که از آستان بر توفیق

فرماید با کمال شرم ری کراس سیرعی و پانصد تومان وجه تصدیق تقدیم نموده

میتوانم که قبول این بخش قابل چاکر خود را قرین مفاخرت فرماید و زیاده جبارت

کمال

کافیت که بنیاب جلال عالی قایق و محرم دم اقبال

بنیاب جلال با بقضای تکلیف چاکری بقطع کل لاس نصیبه کفر و فساد

که دستمالی بقدیم حضور حضرت مستطاب علیه علیه مکه جهان و امت شکست

و یک صد انکسار لاس بجهت سکه علی علیه علیه علیه علیه و امت شکست

شده خواش نمایم که قبول رخت فرموده انهارا با سلام مخصوص تقدیم فرمایند

اقبال و عبادت انهارا بخواهید زیاده زنت میدید

کافیت که بدو مضمون مشهور همراه مضمون عباس میرزای کاکا

تعالی نوشت است

قرآن حضور مبارک شوم مرقومه مبارک زیارت و از توفیق که بقضای محرم و شکر

ناموریت فدوی در بچان فرموده بودید نهایت برافروزی حاصل شد کمال شکرت

خداوندی تو میت و بعد وقت شات مخصوصی نیست بعد وی دهم شده اند
 ریاست تجارت جناب فخرت اصحاب حاجی میرزا کاظم اعظم و همکاران ایشان
 حضرت والا مطاع و قریب است خود این بانه نیز با ایشان سابقه موافقت است
 البته لازم تقویت ایشان بل خواهد آمد مستعدیم که هر وقت این بانه را بصدور
 مطاعه در جمع و میثاق سرافراز نمایند بیاورده عرض می اراد الا شرف المطلاع
 کاغذیست که بجناب جلالتاب اصل ثوق الدوله مستوفی از دیباچه است
 جناب جلالتاب و محرم و کما رقیه شریفه وصول درانی دشت از تبریک و تمییز که باقی
 مکارم اخلاق و لازم ملاحظه مودتی که در ماموریت بن در پان فرموده بنیان
 حاصل شد هیچ شکسته لغتی و مقسم لغتی فرمایند که بجهت نازع و کیم و خانواده قدیمی
 خفیل و کمال است که تهراید و از بیکری بآذربایجان جناب جلالتاب عالی است بیکری
 درم

دارم آتیه را با کمال ارادت و رجوب رقیه شریفه نوشته و امیدوارم که بعد از این
 مکاتبه مشروح که همه روزه مجلس را برده سلامت حالات شریف و رجوع خداوند
 مشرت بفرمایند بیاورده رحمت می دهند
 فدایت شوم چند روز قبل شرحی بخود سرکار عرضیده بجناب حضرت علی و ابوالحسن
 عده عرض کرده و دستاورد ام تبه رسید است امروز هم که دوشنبه پنجم ربیع است قلمی برداشتم
 کجاسته ام که باز هم تجدید مطلبی کرده و مضمونی بر نگارم تا دیگر گویند فراموش کرده اید مجلس بیکری
 مکیه با بلین ابعاده صورت اتعام پذیرفت و کتابچه مجدول مذبحی مثل ربیع
 و پانزده باب و نیاورده بر سید فضل و یک خانه بظن همیون بید و موقوفه بیکری
 و مخصوصا بندگان شرف و تپید و توصیف ان از روی قضا و سر بر وجه رضا بونی ام
 کرده و این کتابچه ترتیبات فیکه بشرف تصدیق ایشان لی کرده ام که بیکری کتابچه بیکری

کاقدنوزن و رختنوزن نشود عشق میوزنم و ای که این سخن شریف چون سزائی
 موجب حیران نشود و از غم اخراج نیست او بر خوریم و از قیام که از ترقیات کیهان
 تمیید اسرار دوی چنگانه که مرکز آنها تیز و زنجان و طهران و کرمان و قاضی
 مقدس باشد ما مورد شده ایم که بریاست نبکان اشرف و فروات و مقتضیات آن
 میانه از غم لعل آید و این هم کتابچه شده بطریق قدس بسد شتار از جلال و خفا که خود را
 آفرینان تمجید و از این چهل تقدس محرم دور افتاده و اتها از نور با مسدود
 در دارالشرای که می محض سحاب و کتاب و معامله حیواناتی معین آنجا رست چهره انیکار
 قطع و فصل نمینماید و چرا از حق میگوید که این مطلب اتقدر با تجدید و تکرار شود و هرگز
 بکنایند و بنا به این مطلب را قطع نمینماید نام برادر کرم قاضی اموی از انچه کنی
 که رشته مکاتیبه که شربت کرمش کای دیگر نیست و یا حال الدین روی در

قتل شده و پیرین طایفه هستند بود که از ایشان یکی بر طبق حکم سرکار والادقیاد ان شریعت
 شاکر شده بهر قسم لهذا اطلاع میدهم که آنچه تا زکی روی داده رجوع عمل محبت و صلوات
 با آقای علی الملک است نه اداره عملیاتی بنابر این طلب و خواست تهیه یکم را اطلاع
 مناسب میدهم و بکلیت خدمت و اما چون ممکن و تحمل بود که کوی ازش سرزده بخند و سرگردان
 خودش را بفرستد برای سبب این و ملاخطات دیگر که از ایشان سرزده عرض کردیم
 بر سر کمال الطیفه حیاط را گفتند که اگر علی الملک از شما خواست نماید که علیانی آفرینان را بفرستد
 ابرایم رجوع نماید قبول فرمائید و برای سودی نیل طینان قاضی را میگویم که بدی
 دست تلاش بر حمت بفرمائید و نموده اند این چشم را از علی الملک می پریم و تبرکات
 حکم تحفه عریضه محض و بقای علیانی اینجا دوست آتا میراوی بخت اشراف و اولا
 روی داده بنویسم عرض کردم دیگر تبر و آرداوند که فدای آن روز عریضه را نوشه را
 ۱۰۰

بنویسید که با کاندو و فرستادم از قنای شایسته روز دیگر که می مطالبه آن دست
 و خبر دوازده ساله شاهزاده چهارم بدو کلمه می شود نماسان در خزان و در گذشت
 از شدت علاقه که با آن خرد و شهنشاهان صبر و طاقت از دست داده دیوانه وار
 و پاسبان نهاده روز اول اینجا و ابلیش بکن رفت و از اینجا بازگردد و بارش
 و هنوز هم که است بهر پیوسته نشسته است بهر حال که حالتی برای ایشان
 گرفت برای شامینه فرستم و من خود هم با کمال فزونی انحصار را با برادر خودم که نظر
 برادر میسرما علاوه بر کاندو که با این کار و دست نهاده بودید و سه کاندو دیگر بکلی
 یکی از آنها بجن یک یوزباشی بود از آن برادر دیده گاهی بوجه کلمات مزاحمتی
 کثرت تحریر و زرقار می باشد و فرصت خوب نیست هم و حال با عدو
 خوب نوشجابت شما که هر یک مستعدانی خدا را شایسته نام و نوع تحفه است

کاغذ پر اگر آقای عبدالحی جان بخواند و در خدمت شما نوشته آقا دوستم و میرزا
 خوب که دست کتی است که بر سر او را زودتر خدمت شما تقدیم کرده است اما این
 نباید این بفرستد تا راضی باشد و در جواب این تقدیر بگوید که این اتفاق و معاف
 بنویسد که آنچه فرستاده است از این می باشد و از غرضی غرضی است و سرکار آقا قبولند این طریقه
 زبان را بخواند و در خدمت شما را این جناب است که متعاطف نماید به این خدمت و بفرماید
 و چه گرامت نماید از او را که نوشته بود جناب حیات آقا صدیق الدوله و چاره
 بر او توان که بر شکست و مخرج الثاقبه جوایبی بر ظاهر ملاحظت نیست بنی بجا آید
 سرکار قوام الدوله نوشته اند میرزا اما دی نیز بعد وقت از ملاطفت های جناب ایشان
 و بر مرمت اخلاص و حسن ان خود و صد آگاه است که چنان عقیده و نیکی
 من نسبت بر کار ایشان بکمال ملاحظت و اخلاص است و در مقام حق و انصاف که
 ان

اگر من و جناب حیات آقا صدیق الدوله قدریکه بفرمانده انیم و یکدیگر با کمال احترام
 و مسرت که خداوند و خدایمانی مبارکی که باب هزار مضمون شده بود
 رض و زبان بگویند به شده روی بروی دوست نه بگذار تا بعد و دست
 آنچه در جواب جناب قوام الدوله بخواند و نوشته اند صحیح و علم و کفایت
 بوده است محتاج اند و قطع بفرماید که این را از شکست و حاجت
 بر عهد و استخوان گرفت و علاوه بر آنکه سابقا تحریر و مکرر آقا بنی قوام
 نوشته ام برای تقویت و تأیید جوایزه هم که آقای صدیق الدوله بایست
 و در آنکه دو شبانه یک طرف قطعی میکتی بایشان خواهند نوشت که کلیه
 نصف که شکست مرفوع الطبع باشند رعایت کنید و تفصیل این باب حیات
 آقای صدیق الدوله و اهل جمال طبع بدید ۲۹ شهر ربیع الثانی

جناب قلمت انصاف و مکرر مرید محبت آید شما و حسن و انوارات احوال شریف
را اید الوصف مسرور و خوشوقت شدم همین رسیده شوش که مطبوع از وی کمال عجب نوشته اند
هر از مرتبه از آن کج خدا که در جبهه هیچ و قافیه معنوی ندارد بهر و مطلوب برست حقیقت رمانی
کمال آنست حاصلت که در حالتیکه در تها بود شوق ملاقات شمارا داشتم در آغوش
آید لغت ملاقات امتدادی داشت و باز هم دوری و دوری رویداد انصاف و مکرر
و یکر بوسید شرف ملاقات شمارا دوری که اندر شری از ملاقاتهای جناب عالی
در ملاقات حاصل حساب مرقوم داشته بودید را اید الوصف نمون شدم و تقاضای خدمت
مطلب اینده حضوراً و عیناً تقدیری نیست بمن اظرافت فرموده اند که تا وقت
فاضل عمر من مساعدتی فرموده اند اقتضای ملاقات مخصوص ایشان است مخصوصاً
بنی بر کمال شان خدمت ایشان نوشته بهین پست فرستادم که توبه محمد خان

البلخ شود زیاده رفت میندیم و عداوتات و طر حوب و قیامت و مرجع است تمام
خدمت شوم بر حسب امر و اراده مشدیده یعنی روز خفاده مکرر آن جناب
ساعد ملک را حجت ماموریت مبارک ندانم این فرموده بود مذموری این است
برای خود مناسب فرستاده است خدا و او اگر استخافید او این مخلص است خدا و او
و مضامینموم زیرا که در حقیقت چنانکه کی نیست و مغزی لید انجام خدمت
با مخلص معاون و هدایت چنانکه تعیین از دلال مرهم خطر افسان باشد و روز خفاده
در حق ایشان است عرض نمایم که چون جناب عالی ساعد ملک را از دیوان محترم
درستی بقدر کفایت محتاج ندارد و صاحب عیال کلی است اگر برای انوار اقدس طلب
اقتضای محو اطف شانه تا چارسالی مبلغی بر وجه انعام در حق ایشان رحمت فرماید
موجب حصول امینداری و سرافرازی ایشان خواهد بود و جمیع مخاطرات انجام

دیوانی با شخصیتی و عادت خود نموده و اسامی

قدیت شوم این فقره را با تصرف و تخریب خاطر شریف خدایتعالی

عرض نمایم که در کتب و آثار و مطالب و برهمن و سنی و غیره و غیره

و نظم و آیین و کمال اعیان و ارباب و دولت محترم و پسران و خان و صاحب

والا و مهت و کتبه با عادت دیوان حکومت نولایت را میسر نمایند و پسران و کتبه و غیره

در میان خانواده آنها عداوت و تیرگی می بینیم و میرزا علیخان چند وقت است در آنجا

بجای خود پراکنده و اعیان بعضی شبها یکبار با نامکان خودشان و ولایت بهشت

و اعیان نولایت شده اند حضرت بعد از این و الا با اختصاصی صحبت می فرموده اند که

این در میان آنها و کتبه معلوم شد و آنها خدمت بنای جلاله تعالی اعراض شد و

کمی از هم و متصرفان و نامکان آنها نشود چون نامکان آنها در میان

لایه

خارج از مصلحت باعث اخلال حکومت نولایت است و شخصیتی و اخلال خارج آنها

ازین لازم می آید و حاکم و ارض این نولایت که اگر مشارکها و پسران

عرضه کاری نمایند خاطر شریف مبوق باشد که عیال این فقره عین است که

علاوه بر این چون میرزا علیخان آدمی نیست که آرام گیرد و کتبه که تواند از اخلال

غیر کوتاهی ننماید که در خلی لازم و مناسبت که حکم بفرمایند و پسران و کتبه

که در اینجا باشد و الا امر حکومت اینجا مشل خواهد شد

بجست متحاب شرف امجدی صدر عظم آتابک دهم

قدیت شوم و کتبه مکمل معهود میون آذربایجان و اهل احوال فرموده بودند

با این همه العیله امر و متصرف نموده که چند سحر و جادو و دعا و سحر در آنجا

مکمل و دیده نموده هر جا که بجهت شن تراوان میساخته و متقاضی به آنجا میفرستادند

برداشت پاور که بجای بی یک تقدیم شود چاکر تیر همان وقت شرب است
 سرکت هندس با دو توالی لای لای مامور نموده و مخارج و مدارکات لازم را
 اورا هم مرتب نموده وقت دم از او یک مشاریه اظهار و شهادت بطلب
 از نقاط خط سرحد را دیده لیکر اخذ از نموده که بواسطه برو دت و او عدم
 وقت غائب ان نقطه را امر گرفته و انطور که باید ممکن و معلوم است که تمام خط سرحد را
 نقشه بردار و تمام این اموریت موقوف بمساعدت هو است تیار این خط
 شریف و انهم دانستم که تصور نفرماید که مقررات هیونی را و انموش کرده
 او امر مقدمه غفلت و تصور نموده بلکه محمود خان سرکت هندس را با دو
 نامه نوشت و انهم به بتفصیلی که عرض شد بواسطه عدم مساعدت وقت
 ماموریت به از عید خواهاشاد و شهادت بعد از عید که هوا اعتدال بهم رسیده
 بود

مشاریه را سه اند فینا یک خط سرحد را دیده نقشه برداشت پاور دو بجای
 مبارک تقدیم خواهد شد

ایضا بجهت منقذ ابابک ام اقباله نوشته است

قدیت شوم با قشای ما طفت قلبی از محمد سلطان نیز از محمد خان قشای
 در سر و تحصیل قرضی عبد کبیر که از معلمان مخصوص خدایت تحقیق و فواید
 که نسبت به علوم که تحصیل نموده و امتحان کرده داده صورت امتحان و انهم
 معتمدین ارسال خدمت شود که اورا به بدل قیاری سرافراز فرمایند
 خدای تعالی در محبتی که شرف ان قبول فرماید و شرب الطافان نیز از محمد خان سرکت
 دولتی دار است طیفه تیر و جمعی دیگر از عارف حاضر بودند امتحانها غیب دیوانه
 امتحانهای اورا به تصدیق میسر و انهم معتمدین ارسال خدمت نمودم و چنانکه

جناب عالی خواهد رسید و علم با و تصدیق فرموده داده است چون دو سال
که امتحان دادند و مبارک با عطف و مکتوبه مال نقره سرافراز شد ان شاء
تعالی و معلوم اورا بنظر اقدس رسانده از کفایت مبارک متدعی شود که کفایت
و خانه زاد مخصوص و تمار با عطف و مکتوبه مال نقره سرافراز نماید و محض
عبدالحسین معروف خدمت جناب عالی باشد و را شناسید مکتوبه عکس اورا
خدمت نمودم زیاده رخصت مینماید ایم عزت و سعادت متداوم باد
بمختار شرف آقای صدر عظمی امایک ام آقباله شش
قد است شوم مر قومه شریف زیارت شد و از شای و اشرفیای اعظم
عالی و شایسته شایسته روحانده بر مراتب سرافرازی و افشار او و ذب این کار
از دیگران هم و اطراف شایسته و انوار و شایسته مبارک نگارنی قاصرت هم که چنانچه

جناب عالی مراتب فدویت و چاکری و شکر چاکر اند این پره خدام را پیش
خود را خدمت عینی و جسد و از و از تعالی منست و بیایم که جان فانی چاکر
جان شاز را تصدیق و تبت اقدس و وجود مقدس شایسته نبوده و از
اعمال این نبوده از توجبات میند و له شاه روحانده و مطلقا متواتر
جناب عالی با عالی رویه بودیت و امر و که کیشیه عجم است فانی
سعادت شرفیابی خود مبارک حضرت ارفع مجد و الاله است شکر را و یا
نمودم و در محبتها می حق لعب و نسبت با چاکر میند و اف نموند در عین روز و یک
اطباء و بچه تعمیر آب و هوا بیایم که متعلق با این اورا و در خود شهر تیرتیر
چند روزی در اینجا اقامت نخواهم نمود و بدون آنکه اظهار خدمت عینی منم
در ایام ناخوشی و صحت است و امر من که مطلقا امید حیات بود خود را انکار و عطف

با قضا کی تکلیف چاکری چو دیت تمیشت کار مشغول بودم و جان و بدن
 دارم و هر حال بشم از شرایط چاکری و جان منی از تکلیف بندگی و عجز
 تصور نخواهم کرد زاده مصدق عیونم ایم شوکت و جلال مستدام باد
ایضا بجزرت مطاب اشرف آقای آتابک داماد اجله نوشته
 خدایت شوم این شکر را با تصور و بر وجهی حق عرض نمیکردم که از روی کمال
 و الا شکر را در انصره الدوله با بچا آمده بفرستد می نامور شده و هر کس
 بیست ن حج کرده چه از اموال و یا بختیاری و یا بختیاری و یا بختیاری
 و بار کرده همه را بطور اتم و اکمل از همه برآمده و در اجزاء و اجزای
 مجموع خود نهایت مراقبت و مواظبت را داشته و دارد و فی حق
 و شکر منتهی را که نهایت بی نظمی و شکر داشت و بی تر از آنها نمی بود و از
 پادشاه

ایشان سپرده شده بطوری و تعلیم و تربیت و پاداری و احکام آنها نمود
 که با فعل از هر خشت سر آمد افواج آذینان شدند و مایات شهر بار کرده بشم
 و ماه با خضرا لای نه بدو یکدینار باقی تمام و کمال پرده است و عزم
 و مواظبت ایشان در خدمات مجموع و این مغرور چاکری عیونی رو خنده
 و بر برای شریف جناب مطاب عالی کشف کرده و حاله و انیکه تصدیق
 معصود از این عرض از دیاد و البوجه ایشان است حضرت و شوالی عرض نمیکردم که
 قاجار دانی بوسطه یکدینار بختیاری بختیاری بختیاری بختیاری
 نظم فوج مرلوزنیا دینی بی نظم شده و باغنا هم فوج از او را رضی شد و اگر
 دیگر هم بعین حالند رشته نظم این فوج کشیده خواهد شد اعتنا و محنت
 و سواره حاجی علیوی قاجار دانی سپرده شاهزاده انصره الدوله است و

فوج تیز از ایل مرزوبست و اگر ریاست از فوج هم با ایشان بجویند و متفق شوند
و بنا بر عهد مشتمل خواهند نمود و مقصود بلا ساله شخص هر موقعی شرف است و
اگر بناست بکمالی عمل این را می و عیده شخص ای پسندید مرتب را اینجا کی میون قایل
قدام معروض و مانع فیض نیست فوج مرزوبست با اسم مغربی هم صادر نماید در صورتیکه
در خاک می مبارک موقع قوی بد است و از وجهه می و پیشی هم داده از صوره

شده تقدیم خواهد شد زیاده تصحیح می شود

نوشته است که وقت و رسم و بنا بر عذر شما اینجا
و طریقی هم قیامت یکی موسیقی شریف سخن مستقیم طوطی را در این
ماست رهنه چند آنکه جابجیم ستمه تعالی و ادا نموده بازگشتن از کفایت
و شاکر التعمیر شده اید ببلال فیض کمالی موقت خرج نموده اینهمه قایل غرض

معلوم شود این شکست فزانه در شما بکار برده و یک تصرف و نظری که برای
اشکالی ندارد در فراغ شما هم سنده اند که پادشاه و شوق ایشان همه می شنید
هم هم کاغذ با بدیع جبارت است که چون وقت حرکت پسته بود فرصت عیاضه
و اگر خدای کرده فرصت بدستید چه قدر فیه یسید اشعار شوقی را عجب در کلام
میکنید که حضرت مولانا با تمام عرفان بجلالت شکست شوقی و دشمنی
روابطات شما اند کرده و بعد را حاضرین و سپهر حافظه قرار داده برای
بر مطلب و ایراد هر منی اشعار شوقی را کای بر وجه نصیحت و کای عنوان خوشی
بر سپل شوخ و تحریرت خود درج می نماید و میداند در این چه مهارتی بد
در ضبط شایسته و احاطه عالی که خاصه در حجم سردار و چه قدرتی ظاهر می نماید
که از سرکار و قایل نگار میگردید با نهاده عیاضه دشت میوید شده خوبی می

نوشت شایطوری در جانب این شکرآموده هر وقت پسته بریزید
 پسته بزرگ پاکتها بفرمان ایشان میزنند پاکت را همزه نوشته میزنند
 و یکی کاغذ شمار پیدا کردند دیگر پاکتها را کاغذها و ارباب هر کس و مخالف
 با کمال لغت و اگر آرد و میسازد و میگوید میرزا این اینها را بریزید
 بنحیفه تان اینی که چری دارد و این بگوید و آنوقت دعا لیکن اگر شکر
 حرکت دیگر تان میکنم و اگر شکر سه و چهارم را غالب میزنم و میخوانم زود بود
 جانب این شکر باشد طی هر چه تا مریض شود و آن کت مشغول شود و هنوز طبعه و مقرر
 خنده ای وجدانی میکند و چون غذای شکر کشنی و شای و نبات و رباع را
 و هر کس را معاش و این چنینیم که هر یک خواندن از آنها آید یک عبت طول دارد و این
 طلب و جناب معاون را تان شکر آید و میگوید آید این شکر شمار
 (۱)

وقت خواندن غذای مزخرف میزنم و میزنم این را و میزنم به تان شکر
 پسته کتب که کرده که شکر مشغول از شکر است و نقش معنای را بخواند
 رند و پادشاه را تمام کن منته و میگوید من معاون کاغذ را از دستش میگیرم
 و گشای غریب میگوید زبانه رخت مندم
 روی فک میزنم یک یک اینهم ای روی شکر الفی و بی
 این هم که تو پای این و روئیم مدت بود که دوم را خوش بخت میدم و خوش بود
 که سرکار و الا کاغذ می بین منسوبه حال میدانم چنانی که در ام که خوب است این
 مستحق کشته و من مجبورم که با کمال اگر به تان شکر بوب پادشاه و برضایت
 خود مبارکی و عادت ایرعید عید و سال بدید را بر سر کار و الا مست نامید
 از صمیم قلب همیشه مندی دعای متجرب خواهد بود و نموده ای که

زیا بود و دستان که مارا بعد دست دوری خود آن شکار داده اند از این خط
حسد سرکار و این عادتیکه از آن فی و شسته اند از جانب غلام بالا
و از جانب عدالتی آنرا بپایان لولا که از سرکار و اولا که در حق است
که این نعمت را از ما باز نگیرد و با و امدان بر ماقت بند که بهتر بود و در حق
زیا و رخت میندم امیرزاده مارا که مصداق خروج الحی من البیت است

دوم رمضان بهت روز معلوم است

بر او کرم هر بنا
تین آمدن ما بطور که در حق و تعریف صید خود
صنایعی که بجای بر او اثر و از هر یک یکی بجای بر او اثر
چند که تا از روی کمال حق که با من دایم با و در امت حدود و فضا و شرا و
و حق بر یک و تین را ادا کرده بودید انکار و طاعت آن برای من

بی اندازه روی داد و از هر طرفش نمایان و از هر یک شش عید بود که آنچه نوشتند اول
بر آمده است و بیشتر باعث امان شد میدانیکه عادت من بکار غالی و افکار
نیت آمدنید که حسن یک نهایت اقیست داشت و امری بود که باقیال
و بد و بخت حضرت اجداد و این غی و روزی به دولت انجام یافته باشد
تعالی که قشون مود و تحیر و تصرف آنرا کن سخت و آن جهات و مزو
و رشادتی کرده که قشون حج دولتی کرده است در کافه آن حرکت باین پرتی
از حد مرز لرزه و شکستن مبلغی از سبب و حکمت غایب نوشته بودید با
شد و بجای شکر شریفی که الله الهی بر عذر آن حاجی صدمه نرسیده و در زیر و
برای کسر سبب و تعمیر دولت بر ما بعین تپه پانزده حد و امیر مال و شاد
در سکه مرد و شست چه باید که امری محوم و دینی ثابت و ادای حق نیست

و اضاف بدین تو اقامت زیاده نیتی

فایت شوم مرده داد که بر کدخدا کرد نیت نیکو دان که بر کد

پریوز دره تنگ که تمام رفته بودم آدم سرکار عالی آمده جبه شریف قدم شریف

و جانی که از دست سرکارم منقطع بودم و اشتیاق زیارت کمال بود این

و یارای که بر مرده مر جبهت از دره غلوه شد بر خوش بختی خود عمل کردم و این

بنا نیک کرشم و امروز سہلت دیر و بعد از اقامت تا وقت غروب شطرحصول

بودم معلوم شد که این نیز مثل سایر اجتهادان سعد بوده که متعلق بکیران

سرماند شسته عالی حال امروز که شب و برای طبقات مطلق مردم و کار

و برای کار عالی و این مخلص لا تشنا شنبه و آوینیکی است طرف عصر

قدم ارزانی دارید حاضر و شاگردم و اگر در دو تمبر شریف خواهید

است

شریف و اقامت شد که شوق زیارت بحکالت مردوسته عارمانعی باشد یا

فر و پس فر داما باقی صحبت باقی اقامت آقا کم زیاده مصیبت شوم

قبله و اینکام عرو دولت عالی نیده و سیف الدین خان و باد

یکی بای کرمان دگشت و جمعی کثیر از جنبه بجای مقبره سزا فوج کرمان

و از این قضیه اکلهانی و بالای عالی تم می بیند بطنایم مردم سودا و

در امر فوج و ولایت برسد که با اهل و عترت اصلاح نخواهد شد و این

در مقابل تقدیر با ترقی بصره و چاره نیت در افغان بر آدم را اینک

برق زده فوست و مردم و مرضی فوج از کرمان تنگی شدیم اگر چه سرکار

اهداسر شایستی مرمت فرموده فوج امراض کردند و حکم شد که فوج

بره و فوج کروس برگرداند و اینک افغانی می اندک که مصیبت

بجانب سال آن خبرنامه رسید و ششم حب غمندان شده و دور و قریب
مؤکیمایون و اردکشته یکشته سیزدهم حب در شرف اندوز کاکی
شده مرحمت زیاده بودند و الهام

پشم و کورگی که در آن قالب بدیج نام شکست منوچس کابریه اید عمرو دولت فزاید
که میت هزار تومان شهاب ضرز زده اند اگر توانی که من اقم هزار کلاه برای دیوانه
و بیاض منخو اگر میت هزار تومان میدی اهلست میت هزار تومان صبح پرتی
و حالا باید من به دست شما درس بخوانم تا بنیم و باب سی و چهار هزار تومان
امساله بادیوان چه میگویم دیگر تو سر سخت و با غیرت تن خصماوی که میانی
نجان بارودی دوتی و ده کاره ای هر صورت باید میت زاده تحفه نیم
کاغذیت که بر حرم حضور میرزا عبد الرحمنی قایم مقام رحمه الله تعالی
در اوقات کار کتابی آذربایجان نوشته است
غیت شوم شکوه اما که کالت مزاج شریف رفیع شده و عرو
مسلم خبی لازم بود جوابی که باقی نویسته اید میلطوف جواب مرخصی

درست زین الطریق فاعده نوشته و حق نیست که استیوان این امر مستطاب
و برادرش خیلی عجب کرده و گویا مقصود بار صا که شایسته بود که نهایت حد باشد
نسبت به خدمت قونو لکری ظاهر نماید و مقصود هر آنکه دست او بکافه مایه نری
ایشان این بود که دلائل قدامت استیوان امور را به جهت قبول لکری روضه نمود
و بدینکه استیوان این طایفه و برادرش را تحت سجنه فرستاده اند به سیر
اطلاع داده و هر وقت خوب بود چهار نفر میگردانند و هر وقت بد بود
در نزد آقا میرزا احمد میشل شایسته در کمالی مضحکی سرای زندیقان و خواجه
که اگر شوقی بملکت آذربایجان را همسایان و عده داده باشد آنچه از
مردمان ایشان است بطایف اخیل و مغانی عرقی همه را از چنگ ایشان
پاویس که در دنیا و آخرت مصاب و ماجر خواهد بود زیاده
نموده

ایضا مجموع مقام نوشته است

در است شوم رقیقت خباب عالمه وقت طرب کنیز است

این رقمه آخری که متوا از ملاحظت پوداید کارهای خوب و خوش بختیهای خوب

محبت فرموده یاداران این را میگویند خاصه کان لیل و آن جنون بود آنچه

چیز ناسک باید در مکتوب قرار گیرد و حق این است که

در بنا و پیشکاری اینها چنان بود و از دایره کناری دولت کلمه در رسیده

بسیار از برفت مردم صد شعر از متاع و بر جانشینی شوکای غنی است

شدم و هفده مایه و را که فرستاده بودید که ملاحظه کردم و لذت بردم که ملاحظه

تالی تصایف فرخی است و در مضامین نطفه و عده و بخت عبادت و او شاعر غنی

داده و روان مردم صد شعر از اشا کرده خوب بکافه شایسته است

علی بن ابی طالب و در وادای تنگ می یافت و دست خدا را در اینجا با این معنی
 که قدر دان و مربی و مشوق و وامثال او شده احوال مخلص بجز تپه نبوت و بنا
 این که در گریه و شادی شام و قهقهه مشهور ناصر و علویت و اینجا ^{نشد}
 بستان نبوت و ارشد و لاله رخشان لبان چهره خورشید گزین ^{نشد}
 سحر چهره روی نیخاشد و چون طرف قهقهه منبج شد ذرات و چشمه ها
 تمنا دار و مخلص بی شمار در دوری یکبار سوار شد یک عالمی میروم هر جا که
 بی تو نباشد زشت ما از این عالم که دور است از مقام پادشاه ^{نشد}
 محبت کرده ام قطع نظر از یکدیگر و در کمال شوق حرکت که ^{سوار} بجای این
 میروم و کمال که بی پرستی مجبور و متروک مانده است و هیچ تصور نمیاید که با وجود ^{نشد}
 انصاف و انجمن که از جناب عالی بوده ام شهادت با هم که قطران ستم ^{نشد}
 را

خودم ثابت کرده و از چنگ حضرت قائم مقام سید پروان آورده به ششم ^{نشد}
 بفرمایید این یکجا حساب و در کجا باید نوشت که خوانین که مالیات ملوک خود را
 ندانند و علی بن ابی طالب که شمار عمل آنها شده در این طایفه تیر سرگردان و معطل ^{نشد}
 اگر مرا و تو ای دوست ملوک ملت مراد خویش در کار من نخواهد نوشت
 مستقیم که اعیان الحیات بخوانین ای که تو کمال بغیر میاید که علی بن ابی طالب
 زیاده از این معطل نشده تواند مرحمت نماید چهار زور است که قدرتی علی بن ابی طالب
 از نظران مرحمت ^{نشد} در کار ایشان شده و با قضا فی المارث و الا
 که از دینی با علی سلام ^{نشد} بپایان آید و فرح کایت همچنان بی
 بعد و فقرت یک گفت حسب الحال متقاضی و مستدام
 روحی فدک این کاغذ شمار اجابت شایسته رساند آتش و سوزن ^{نشد}

میزرا بطور بود دست که نوشتای اما حاج صد الله لکه انظر بود و چو میدانی که

بریزا و پادشاه و از روی که اینج ششم را بشا داده اند چه رختها بر او انداخته اند

فوج دوم خاصه و در سر هر کاری که بشا بخواهد میشود و هر چه بخواهد بدارد و بدهد

تکلیف را بر من دشوار میکند تحقیق آن بگو که در سر کس باشد نه بدوید

و احد به هر از طرف دست میاندازد که کز بگویم شرح آن چه شود و حالا در حضور

در سر غریبه میزرا و ایل که کوه جانوست که مشغول باشد و در پیش و چون

تحقیق است که نه شمارای چل نیز میرای که است از ایل میبود دست بر سر

و نه حاکم خلیا هر که باشد با موضع آن ایل میتواند حکومت نماید و چنانچه

اینست که در ششم را بفرج قمر تابه تبدیل نماید که این گفتگو و خلاف این

لک

بریزه و شاهر و روز هر ساعت خاطر مبارک حضرت قدس الامت شود که الله

سیاست غریبه میزرا که این و با نهمه محبت و هم با نهمه بی ن و اینهمه شایسته

و توفیق خودم بشا سپرده ام مرا حامی غریبه میزرا ندید و تصور کنید که جانب

ترجیح میدهم و چون حرف بچاکشید اینها شش و تسانه از شما یکدیگر که بی

مباشرا خدا نشود که شهادت باند خیانت صحبت و الارواحی نه است و این

خالصه را هم که قوام گرفته است مثل غایب که زیاد تصدیق نمید و تمام

کاغذ نیست که با شرف والا شده بر آده تخم قرمقا قرمقا و امقام الی الی

رومی فک و نوشته شما با کتب قومی رسیده و اگر شما این قومی

بودید من خودم از شما میگویم و حالا که فرستاده ایشان خودم از این

طریق میایم چه خوب شد که باب موریک را تحویل گرفت این بابها

بک

رض کرد آمدن مسلم دیگر نیز از هم بود وقت جماعت را از شما داریم و معلوم شود
بفرستید ضرورت ساقین قراوه ای نه را حاضر نشان کرده احکام لازم را
صاف نه اند که جماعت جوابی از شما نرسیده که سید ما توان یکس از شما
موزیک را چه با که آه محسن یکم عرض این خواه رود ترش باشد شرحی متبرکات
بهر از جهات خودمان نوشته فافورم که اگر کان حاجی سید رضی و غیره بود
گرفته شما تینم نماید کاغذهای شمارا بیکدیگر داد و از شرطتان مطلع شدیم
اگر چه با قضا و غیرتی که دارید جوابی ندانم که بآن بهره چانه معویه
گو داد و ایله اما هیچ را نمی بینم که بگوید که در امانا طرف معاضه قرار بده
قابل سوال جواب نیستند در کاغذ بیکدیگر پاره خبرهای دیگر نوشته بودید اگر چه این
و نه لازم نیست اما با اعتقادیکه شما داریم و نه شما بی قاندر لیل نه برتریست
بنام

و هیچ لازم نبود که خود را بوشتران شرح کتاب بیکدیگر بشویند و نه
نماید که با شما خبری کار داریم و وقت حاجی شدن شما نیست بیکدیگر بفرستید
که در حاجی خودشان را و قدری و لکنی داریم و امروزه شما را این قدم و اگر بود
و بفرایندش نمی سکت عظیمی به پوزیون او خواهد رسید و امور آنها هم بیکدیگر
متوجه خط اقم را بهمانشده بکده خودشان و مخصوصا دست ایشان بفرستید
از جمله دین دوسه زوره میدهند از نزدیکی که کان بخت کرده اند که از قریه و قیاس
و سراجی که برداشته اند بیکدیگر بفرستند و اینها را برای شما بفرستیم
در اجابت ضرورت کلی و از این جهت بفرستیم و نه برای شما بفرستیم
یعنی خود وقت شما نه مبارکت و بفرستیم و شما را بفرستیم که بفرستیم
این لقب موردی با ایشان مرحمت شده هر از این بر شما که بفرستیم

و بر وجه و صفت نیلیم که شاد و بیدار باید قدره کمر را بدینید و با کمال تقویت اینها
بروید که با حق جهان میتوان گفت زیاده زحمت ندارم باز نماند که بگویم چه

نزد و تر محبت نه

برادر مکرر نوشتجات مشتمل بر تعزیت و انذار و قیام و صور

و تشریح و تنگیل اینها که هر یک در سه مقام خود شکل و جات و اوضاع و احوال

نشان شده بود رسید و بر سر آنها که صادر و ناشی از کمال صدق و صفا و هر دو

برادر است قنای رضامند با هم و چون ممکن نیست که هر بابی از این

که کشیده احوالات را بنویسیم که چشم آب بخورد و غلظت بعضیها در

و بجزایه آخری و اوها و بر زحمتی محسوس شد که میگویم که در آن هنگام که

و باز هم غنچه و عبارت دیگر او را بنویسم که در آن یکسان بی دشواری است زیرا که

آگاهی

بر امری از امور شبها و موقوفه آرا و شایسته و احوال خود لازم

از آن معلومت برای جای هر یک از این چهار بر پشت آه و بر پشت چنانکه

کشته حال اینها نیست خدا ایتوم حذر و هر که تعلق در سر است حکم لا تقوا

الی الله که نباید خود را بوجه هلاک بیندازد و با این معلومات و با این احتیاط

انیت که پیام و پیغم و سبب ایم و قبی که آدم و ادیم چیزی را بجهت و هم نخواهد

هین است که دست آبرو و اعتبار و در دست آمده خدمت و زحمت چنانچه

خیال بودیم و یک تصویر یکد بر پیشش و لایق عقیده حاکم از دست نباید داد

آگاه باشید که مانع بر آن چیزی است که در آنرا سهل و آسان میدانیم

عزیز ممکن و حال میدانم باشد تا آنکه پیام و بر شتاب و محقق شود که قصد

آتش است و تغییر خلقت امکان ندارد و منتهی است که با اینها و با اینها

کسی

و گوشه دار شاه قریب و اریحیه خود آن ستمناظر و تدارک نماید که حضرت و حضرت
و غیر کافرا باید که همیشه با جدی نماید تا وقتی که آن تبه و فاسق قیام شود و بگویم

کافایت کو با بر جوم میرزا قهرمان شکر نوشته است

خدمت شوم ^{بمقام امانت و اکرامات و احترامات حضرت شیرین قلی}

کیمیف و داد که که حضرت کیمیف که اگر آن بود که می بین دشت صوفیان و دیگران

خرافه کرده بود حال هم از دوری شما خرافه و حافی بنا هم که صحبت عالی هم

پایند و بعد از این باب کلمات و رجوع خدمات و مشورخ نماید که برود و این

دل طایم اند فخر صدق و صفای فیما بین سرکار شاه و سرکار نایب الوزاره ذلت بزم

این رشته را محکم باید که خلاف و قافرا عاقبت دارد و قافرا عاقبت

پسند که بگویم و بهرام یک پیکار دل شرم خدمت بی ای و در فیضی خست کشیده است

و تبریز باید نسبت باو شایسته نماید که چاره از دست رفته و از پاشا و زیاده و زیاده

شمارانجا و آقا صغیر را شباهی سپارم مخلص و شفیق است ^{در رجب الاول}

خدمت شوم ^{رقیده شریفه زیارت و از سادات مزاج جناب عالی شکر گذار می باشد}

میرزا منصور خان که در زمینهای محض نسبت بخود خدمت جناب عالی انشاء الله تعالی

مخلص نیز از مصونیت و کمال ضمانتی و غوث و دلی دارم انشاء الله تعالی

و محب و خود پست در باب نیتها و از اعظام بزرگ چشم گرم میرزا خان

فرموده اند چون خیالش در محض است زمان باید در طهران بماند و شب عید

ناید اگر سابقا از مغربی به چهری بیجا خطاب علی عرض کرده ام محض این بود که

علاقه با ای قلم نایم معلوم شود که محض او را از فرزند خود دوست تیره شده ام و سلام

در خدمت جناب عالی و به او مستم و عرض نمایم که بخلاف می فرمایند که

از مقتضیات جانیست که خود را نیز کوی قیاس حالات برادشتم و جای ملاست نیکو

اولی محض در این وجه را منتهی قیاسم کرد که تقریر او را در جانی اشواغم در اینجا خلاصم

ثانی در باب طلب نام عزت او خوانده شد و بهتر است که اجازه بفرماید و در این جای

النبیة اورا سپکا رنخواهم که در جانی منی را که برای دای قیاس و وعده فرموده

الثبات کرده بفرستید که خیالش آسوده شود و مستحکم که وقت بجزیر قیاس

و نایات محض قیاسی خود را در این منسرت فرماید آیم شک و اقبال تمام

خدیث شوم در واقع عید بهبوط جانب بنای مرتب خدمات و کفایت

حاج میرزاخان سرب اول قورخانه در حفظ ضبط اسلحه دیوانی و ذخایر نظامی

معروض خاکبای میمونی روخا فدا کرده و خود جانب بنای نیکو در مرتب نمودن

جانی روخا فدا از سفر و کشتن که تشریف فرمای در اسلحه شده و وضع و ترتیب

در قیاس

و نایرا حافظ فرموده و چون بایسته مصلحت شایسته خدمت دیوانی میجوید را کفایت

امر و محاسن و مکیده دارد که اندام مستحکم که مرتب تحقیق اورا در عرض کفایت میجوید

اعلی روخا فدا برسانید و متوجه شوید که اضافی میجوید بازه تا خدمت میجوید

اولی نقل می ضرورت و نایب منی در شایسته مرت و فرمایان که صادر شود و در این

آیم اقبال و حال سپیده باد

خدیث شوم در روز رفیق عالی را در قیاس آوردن که از کفایت بوضع کرده و در این

تسکین یافته و در این راه و یکموری قاده بودم و از طرف دیگر بودم و در این

انچه ام سرزده و ضوابطی در این اندامه بیانی که مکرر ماسم بودم و وقت حضرت ابراهیم

مورار تیره کرده است چشم منی پیدا کرده با شکایت است و در این میجوید که در قیاس

دیگر چه را صری فرموده اند و میجوید که در حال و ما در لال و در این

در قیاس

و پس از آن نوع و جایگاه طبایعی که بر این طایفه است ایام مضی و انوش که حضرت شمس
 و شمسینت کوسلیان در کشتند اکثری بی کوفتی و جفا و آفتی مخصوصه داشتند و
 بر بنده می کنند بر خود است ایام شمس که اندامه اند اما چنانچه فیه ام که هم می دانند
 و هم به طایفه و دیگر روی جفت اندام از آفت احوال سرکار بهرست و سلام
 فیه شمس صبح پادشاه شمس شمس و بی آفرین و چون میراث را از خطایم و خطایم
 شرفیای چاکر بی بارک بنیکان حضرت اندلس میراث و آفرین و آفرین و آفرین و آفرین
 از خالی نیز یافت نماید و مبارکی و سعادت و رفاه و در این و شمس که بر این و شمس
 منکرناظر شریف و مسافرت جناب آغا علی را در اثر ام کتاب مبارک با نظر و شمس
 مختص خیر خانی را که در آنرا خایه یا و ایل و آینه و عار و در آنجا فرموده می دانند
 خدمت جنابانی را در آنجا در ام و با فراق و آفرین و در ام و چون عید ضیائی

کلیاتیات و در یک وقت و در هر وقت و در هر وقت که شمس در خالی از صحت و شمس
 از خبر و خبر مختص با آن روزیه رخت نیده و شرح حال را به تقریر او و او که در هر وقت
 من مقرر و ام بوداده حاضر نه از و به صبح فیه ام ایام بکام و عوام ام
 اودان ای که یک نیک و مت بهر آن ده دل شادی کشته و زردیده طوفان ماه
 اگر تقدیر را سمانی به پسرانی می شنیدند و به نظر و آفرین و آفرین و آفرین
 میگردم که شرف خدمت شما را در ام و شمسیت بر این ام و آفرین و آفرین
 آرزوی پسران کند و نواد و داعی و مقتضیات مرا بجهت کرد و آفرین و آفرین
 و شمس عار و عار و شمس و در آن روز که شمس چارم و بی الی است پسران و آفرین و آفرین
 انحصار در بجهت شمس و تدارک و تبه و خدمت و خدمت و خدمت و خدمت
 پسران و تبه که عذر مرا بپذیرید و تصدیقات را بخواهید و در آن روز که شمس

و به خدمت و فرمانی باشد رجوع نماید که در انجام آنها خلقت نخواهد کرد و گوییم
تبعی من میرزا کاظم یکم که خدا حافظ نماید و سلام و درود و تحت خالصه را ابرار و نیکو
متابع مقوم امام بکام

امیر امیر اعظم
جناب محنت صاحب محمد خان و اخی شایب شمس حضرت امیر
روحانیه سکوت نمی و مسلط شود شده اینست به رسول الله علیه السلام صلوات الله علیه
بر همه مومنین دولت و حکام محمد و رسالت که در هر موقع و مودی یکدیگر در کمال محبت
باشند و مخصوصاً در بیت مگو و نوی و لباس ارتباط و اتصال خاصی یکدیگر دارند و رعایت
بر حکام این دو ولایت است ایند امون که اغویسم که در جمیع موارد با جناب امیر
مواظقت و رعایتی را اقل آورده نظم هر دو ولایت را در حکم واحد بنده و بهین کمال
بهشته ام معری امیر نیز سپرده ام که با شمار کمال مواظقت و مساعدت باشند
در زمان
میلاد

بهت شوم آسان چو قی زده و عاقبتی روی داده و شرفه در هر ان جمع شده بود
افسوس که امتدادی ندشت و غمناک صیف بود و ان پند روزی که که بود از کس که توانیم
بر به نصیبی که باید از صحبت یکدیگر بهشتیم و راست باید گفت که جناب امیر علی میرزا
صحبت بر ما پادشاهان قیادت وقت داده صاحب را که تشریف ملاقات بود از کسر
آوردن منزل القابل بلکه ضایعه و زودنه با و بوده و صریحاً به بعضی از هم بنده
و جناب شیر المولد اوست که وید باشند تا به باید یکدیگر به هم برسیم و گوشه یک
بدن ان را رادت کنیم احوال محض بجهت تعالی بدینیت و کار با صورت نظم دارد
در مطلبی که در ضمیمه دیگر عرض شده تا بی سیرا فرموده و به صریح مرقوم فرمایند اقبال
خدا بکام مطلقا پیش از این حدیث نوی گیده بودیم که انصاف موت لاکبر و معنی از آن
بدانستم و این دو سال قامت طرا این روایت و درایت و این بیان شد و مدت دو سال

کردم تضرع این مومنین که کربلا را ناموت یغوت هنوز نرسیده و حرکت بکنند

نشده هر چند موم و هر کجی هر دم همان چاره پانیه و چاره در نیام نقشها هر چه بود و روشها

هر چه داشت در بدو داشت فایده نخبه و نوا نخبه به چشمها و تحریرت خوب بایر شد

روحانی و جرحی با باغ نریخت کار طهران بشو و دست و شوشه را با جال اندام و شور و

سجده ای متعالی من بودن داده ام اما هر کجی جان بکنه و پیش من نیاید بخت بدین کربلا

میایکشد که این خانه و موجب و گویا که از اجابت خوریست تضرع ضامنیدم

بخوانی نهند تا بدین و آن آید بخت آید آب جوش و روانه از کسب سخت که این

و ضبط کسب گشتی غمی و غمی دیدم بهترین دوست من است که اگر نشاید موم و غلبه

که موم باغ را بکسب قببولید ای کجی برنج و بی نوا می مرده و حال صلا

مرده با این شب شب بیدار بیدار اندر سرخ از کدالی مرده زاده غمی تمام

فایده نخبه

کاغذیت که هر دم ثوبه الا شام زده غصه الدله نوشکست

قدیت شوم اولایم موم و سرهای قدسیان همه را نوبخت تضرع بود

واجب که مصاینا با بختین نیده ام شایا از یاد آوریا و غلبه نیکه در نوبخت تضرع

نوبت شب والا شام زده ضیا الدله نیت تضرع موم موم نوبه نوبت

و از تو جی که در عوالم میرزاده خاتم از عدان منب و نوبه ای کمال سکر او را

امرو کسب از این مجلس سخت تا از روز موم دست با قدر اعانت نوبت تضرع

و وجود شریف سرکاره است ای بختی بختی که در ام تا خبر خوشی از کربلا

رسیده و به تضرع دست قضای را از سببین برآورده برید و در نوبت

میان را نوبت سینه و پا و دست شام حال من شد و سر هم فقهانی او پناه و جانی

که شام زده کرده بودم تدارک و تعاقب کردم و تمام واقعت شهر را بجات اولیاده

فایده نخبه

کافی که نظم و نظام و اندوه و الم غلبه داشت بدین صواب تمهید سبب مبارک شد
موجب تفاق که با ضرورت کاشف از شرف است و جوهر است از خود را هر که در حق
پیش آورد حرکت از دایره جمع برای فرستادن ما باندیم و خیال تو یکی می بینم از
مجاور آنها که کافی و موافق دیده باقی که باشد و انسانی که بیانی و منافی بود
از عمل شد محض حضور تغییر کرد و کار را حضور مقیم شد که انانی و توفیق است
نورده بگیر از کی خود و برده ما بایم اذالم سطح امر اذله و جاوزه الی تطبیق
چشم از جمع مناصب است و دست انعام مکتب شد که شرف عزت نشسته و برای
بسته از خروج و دخول نه سوگو که از آگاهان این کتابتم و نه معمول که از شرف عالم
تیمم غم موجود و پریشانی عدم و عدم سخاوت شاکش را خونی و سرش دیده
شدید و خود را از بریلیت شیران کشیده مار در طهران و طاق لبان که در

آن لکرام و اهل ذکر است که کائنات نظم فی المنزل الحق خبردارید که بعد عار و عجز
و چارچکار شده ام بازچایام است ای که من ارم مکاره آفاق این یک من دارم باز
مادرسه آب غوغائی است امروز صبح تازه از خواب رنجسته هنوز دست و پا
که چه همه سیدی است و رونشته ریش پیل هم پوست چاک و چانه
چشمی و صدمه صبی و صد آه نبرل من وارد شد و بی تهنیت من از نماز تمهید
و دعای استخار را مدام شروع کرد اللهم تعالی الغیث و انشر علی وجهی فیض
مندی من کتاب لیلیات از صحت المونی فی مجمع الافاق جمعی هم حاضر شد
که بجا بید افتد آنگاه بیکدیگر گفت حالت من شیر که دین کردم که از جاسازی
تحریک شده و این تید هم از جان ساد است که در دست باری خیالی سبزی که کشتم
بکیده او را از سر و اکرم دیدم از آن دست نیست که پیکند لیلیت آب بکیده و در دست

چند تفت که پیش آنک شده بکمال حیا کفتم آقا رسید اگر این تقدیر از برای من
این تقدیر است از وی که جناب این ملک است بیای شاست حاجی محمد علی کاشانی
مهرت این محمد در بر من است و حق از من و مراد است و اول میرا بپایان آید
اگر فاشی است بهوشا چه با یکدیگر این کفتم خیره در می گیریت و با هم از برای
فاشی غار که وای مرغ خیره غار غار کفتم آقا رسید چه یکدیگر این کفتم
خام از هر جمیع گفت از آن روی که قصه و غایت از این آیتان شریفه
کتاب با کف لاصح و هشتم دهان چاهای جدیدیت و این به حقیقت توبه است و بهر
دارد به سبب کفتم تا اورا از صراف غار هشتم رفته و در است عید نوشته سید را با کف
نوشته ام چون موضوع من در دست ضرب بود و منی از آستین بر آورده و در پای
نوشته شد و چون عثمانی ان شایع حاشی بود حاجی شریفه این کفتم حاشی

که آقا قریب فیق الالبه و ایش ان که صاحب بصیرت دارا بل حضرت بوده و در وقت شاست
صرف نیک کرده و بجهت پادشاه چاهای جدید کوشد و در حقیقت از این شاست
سر بار ای غمناکی که در حیا چاه ملک کشتی و خود کشتی کوشد انرا کفتم که من بعد از این
نوشته ام که بجهت کار بیکر کشت و سید عرش را سیر کرد اینک رضا نامه اورا که حاکم
ال ملک است با کفتم متشاور الله له معصوب علی من است و در حقیقت
دور از غده آسوده کنسید و بقیه نامه فاید که از روی طبعان شغل را پادشاه
این ملک متقد شد کار را بکنند و با تمام رسانند تا بکنند و سید متقد شد
با بیست و هجده بریان پاید و در انجا صف آرا می کند و هشتم حکم
قال الله تبارک و تعالی و ان من یصلکم بخصایه و یلذی اوتین امانه
محمد و مطاعا چه روز که در آن روی پویند و عازر آستین در آورده است

سرکار را از خدا طلب کردم و چشمت با که از حسرت بیدار بودی و از غیبت اهل کشتی
رجعت دازان حاجی امست نمودم حاجی رفیق که از اشتیاق یک آن نگر که
صدقه قلدل همراه دست در دل نگذاختم و دقیقه نگذاشت که در جوی صاف
سببی نماند که بایم بلامست بر زبان تراغم با بکلمه در خیر و نوافل و حاجی سرکار
چون دایمانت درین بر خود فرض عین و بسته ما پیا ترک خویش کرده و خاک
بجای بوب سرکاران رفته آیم از دیهیمت و نین تریشید بعد از آن عهدی شوی
و اینهمه خبر و آنکه معلوم شد که اگر چه دعا در سلامت سرکار موثر افتاده اما غلبه
و داده ملت که شایه مرقومه معلوم بود از میان رفته سبب غلبه شایه که در این
بین این خیال بانی نیستیم شده بود چون بشمار و مال که فرموده حلال نیست و شایه غلبه
و این بینه راست بر کوچه چمن چیده و جد کمان از راه تربت تشریف بدهاید سر شایه محترم
نموده

مناعت اشاعت میداند و در درک رزق سر میگذرانید کاغذ را که بوقت افتادن منتهی
علین ترتیب نوشته بودید دیدم خودم و مردم آن کسان جل و رانچا از خدمت منجمی دم که در کاشی
گرفته و چهره سرخمان سرودی پذیرفته و ملازمه کار شجوه مارا بقتضای امر و التماس نمایند
پیشتر میگذاشتند قیامت دارد خان این که کما یغنی به سرکار ترتیب بهم میریزند نشانداید
رای دوست دارند و از حقوق معضوبه مبرور شده محسوب میتوان داشت مال بند و بر سر
صرف عیب و نموده اند قطع نظر از تهرات انوار یکدسته و انوار مذکور و فعل مجاز
و این تهرات بکلی فاقه مراسم خارت بوده و بیچیک نام و نام اعمال نموده اند علاوه بر این
نام و تهرات برات بر حسب کوشش از حد و خراسان که کشتن و اعاشه بشان نماند
والا اعتماد چه معنی داشت تا بقی و شهید که ارباب توفیق زیاد بود و موفقات بر سر
طوعا و کرها از شما میگوشتد ابری اندکی پیشتر که غم غم دل رسیدم که در آن روزی

در نه سخن بسیار است و السلام علیکم

خدیجه ششم چنین پیش این رقیه شریفه که شاهپهوان خوال فی خد و خوال

مشرقی ششم اما از مضمون ربی که در قطعه جداگانه بخط غیرت لولونفور بر یک

کل برک مظهر مرقوم فرموده بودید حکم الکنیة اتبع من اتبعی چنانچه معلوم

کامل در شعوب و نصیب افور در علم و بصیرت این معتزرا گفته این الشی فی الدیر

خان فایه نخل الماعده فاعلمه اروج خاطر شریف ستوده و با وفات ابابریا

و بیاباره اخیری یکبار همتی از صحبت ساغر که زلال کوشش برافروخته شریف

حریر نرا بسکت داده و بر کنی نازت جام که دکتش یک قطره دنیا زد نام یک چهل

بخت آورده اید روحی فدک اول تو چنان بی که گرسون تو بود آخر تو چنان

که گرسون تو مباد بنای عالی که مجلس بزم حریف از امصادف کلمات و نای

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

بر زخم دلیران را مسامحه هم گویان بودید چه شد که خرقه و سجاده را انجام داد

عوض گرفتید و بجه صد و نه را بر چانه بدل بستید چنانچه ای نوحه توبیت

شیطان فی و خیالات نفسانی در مغزی که مخزن خیالات نغز بود راه یافته

حکمت نغز ان وین تبرک سعادت ویرین ره نمون گشته اگر چه قطع دارم

علیم و سلیمه مستقیم تا بحال هزار بار بران توبه که صد بار گنجه توبه خوانده بودید

چکریه بید آمده حکم الدال علی البحر فاعلم و بقول البی کید الدو و الخ

عرض یکم آن به که خرد و سنگی کیری یاکوشه فایه و صدای کیری

میخورد و لب تابان می بود تا عالم شعله قراری کیر و زیاده نعت و ادم

علیکم و رحمة الله و بکاتم

خدیجه ششم چنانچه مبارک که شطهای بی نام و هم چنانکه

۱۰

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲

۲۳

۲۴

۲۵

و نشان بکافیرسد از هر طرف بر آن حشاد و باقی محفل را نه می کنند و نیز
اندر بعضی دربارت و قدرتی نیکوگاه و محفل اندم شرکت در این کار می نمایند
تا به هم در روزنامه می رسد و از قید این مأموریت بر هم ۱۳ شهر شوال از آنجا

شد ۱۳۱۲

برادر کرم به نام از وقت مخفی می کشیم کان بجای کپا که در آن دارد و در
ورقید و حق می کشید که نباید می کشید و بر هر که می باشد و با چنان عزم است
مطلب نوشتجات شمارید و در شمار اهل اقامت است که اگر تحریر می کشیم و در آن
و در شمار مبارک است از آنکه در هزار تومان رسانید و ضعیف کشید بر آتش را و ستم
اشان حاصل شد و از عرض مراتب را و توبه طلب از خداوند الهی و آبان نمایان
نماند و آن است دیگر شیرین شدم بودم از روزی از سلسله و کشان که از آن

از آن

نشان بود و از آن نشان اینی اندر معین بر سر کار و آن پهلوان که سبب عادت عادت شد
این است که خود را میان داشته نامه می کشید که سبب عادت عادت شد

باشد که دل خوش باشد که تو بدین و خوشی اما از آن فادای قاضی که نفس خالی از
و شش همه عاری از هیچ و منم با طبعه اش بجا فم و از آن لغویات و در از هم می

و در چند روز از معاشرت ایشان به خاطر می کشیم که در کس را چنین نتواند و بر کس چنین
که هر چه بود بقول آقا میرزا محمد صفادیش منجیب شده و بلامت بودی از خود خبر

در فقره سبب از شما حد می کشیم که چون مغربان و ارومیه در پیش بود و چنانکه
دیدید بقدر حاجت خود مال سواری ندارم شما را به خوش را برای شما هم

و ستاد و جواب سایر مطالب را در صفحات دیگر خواهید دید و هم شهر رمضان ۱۲۹۹

برادر کرم از قرار یک میز را می نوشته بود پای شما می چسبید و از آنجا

و یکی از نوشتجات منجم قایم عام دیده ام که نوشته است ای اقادان و از

شکن کار صاحب دلان و خط صاحب انست و شما از ان صاحب دلان و صاحب

ثابت قدم و راسخ عقیده هستید که هر از بار پائین در رفته و باز هم سرور و کمال

و سر بر می آید و از ان میر می که شما نیست انداخته ای که در سزدانی و خوب است

این شعر از جواب نویسد سر که در راه عزیزان بود و بار کمال است

مذیوش کارن با خیل زاده با بجای نری رسیده و جای بریند اوراق را خورگ

۷ شعبان ۱۲۱

برادر مکرما نوشته شما با نشان خدای رسیده حاصل اند سوال و جواب

شد که تصدیق سوره مبارکه نزل هر وقت شد که چنان انجمنان قدامت

و چنان با قور خودمان و مجلس زندان خبر نیست که نیست همان است که می آید

لحم

که نش رهند قالدو نه زور دیگر عانم و اعم شد بی جعفر قنجان کدی خت

ز و مشورانه را خشی هزار تومان شده مرصحت کرد و حالا بخر لطفی بر او

چیزی دیگر ندارد از صد تومان شصت و چهار تومان رسیده بود و با این

نوشت ام که برای مخارج عید شما در عا نجاکا ساری بدیوب کرده اند

راجب سیف الدین و تحقیق را تقدیم کرده اند و عا نظور که نوشت تدا

لکسها را در پاکت که شته و سر بسته تقدیم نمایند و زیاده برین دست دارم

فدیت شوم چند وقت قبل ازین برایت رفیق که از روی کمال بر

تبریه و تکیه محض مرقوم نموده بودند مشف شدم بی اراده ازلی

برین بود که پس چاره در این آخر عمر چنین مصیبتی گرفتار شوم و امید از دنیا

کرد و حالا جز صبر و شکر چه چاره دارم و در مقابل تقدیر چه میسر

لحم

میصدانید که تعلیم و تربیت و فایده آمدن باب تکلیفی آن جوان بکلیت
او انداختم چه رنج ببرد و چه عجز کند کونین بچ شد رنج سی ساله شد
آسمان از زمین نالدم مستغالی وجود شریف علیه الرحمه فرماید که در اوقات
انتهاست دهنده و بطریق غلبه رتبه نموده بودید که برای این نکته پیش
اگر در جواب رقیه و طبع را فکر تا خیری رویداده عجز این است که حسب الامر
شرف نه فرمایید بیک شدم را بیک میل و اطراف کای و در این
سامان نه این بود که در این مرتبه بترجم کتاب باشم چون کمال و پریشانی
و اتم از انصاف محروم ماندم و اضطراب معافی خود را از انفس سدا کردم
و نموده فرستم کردند موب میون هانم کرمان شد و بنده بکف و توبه
کردم و این رشتن را امر عجب موب میون دولت بهمت پیوسته شد
و طبع

و میان هم از طهران بهمان رفت که چاره فرست ازین بر تحلیل بود و بدین
نیشم و وصول رقیه و وفایات عالی را مضمون استعانت
مجد و ماکرم شری میز را برزک نوشته و از یک در عین خبری بطلب
شجاعت کرده بودید بخدا و بی غریز که مای کشت شد و کشتی
نمشته آدر کوش بودم بطوری طرف مرا احاطه کردند که از خودم خبرم
عذر از فراموش کردم وقتی هم که از کوش فراموشی و آن ماه خود را بجز
رندم از کیش و دیده باز دید و از طرف یک قرار کارهای شده بود
اضری نه پاشی و نوبت و تدارک و تهنیت این ساعت بهمتی مراد شود که
خود را از ادای تکلیف این نیت معاف و معذومیدانم اگر این موانع مشغول
نمود چگونه شد که در شبها غنیمت را از دست کنم و از روی نصرت شما

و کبر و کثرت داد افشاست و مدخل و مخرج و سیر شده باشد خجایه بر زمین
 اجتماع قرار داده و نسبت به یک و شهاب است که در دوازده سال یکبار
 المطلب و اگر مرز خدایان نماید مولوی در بدو این کلام و بریند که چنانچه
 خجایه بر زمین و سحر کرده اینجا که حساب بریزد از پیشه و غری و غیره
 که این قدر و کثرت عدو و قدر عدو و ظاهر از آن است که روز و شب
 شمس و قمر را دمی که بخجایه ای درم تحریر خجایه بر دانه مبارکی و عادی
 بر خجایه ای و سایر معلقان و نام آقا هم و احوال به تمام ملت میام و از خجایه
 مستقیم که ستری مر از یکبار قطع نمایند که قطع ملتوم خیرین قطع المرسوم و کلام

۱۴ شهر رمضان المبارک ۱۲۰۵

حضرت شمس
 آنچه مرقوم نموده اید از دلال کمال متعلق مال اندیشی و خیریت
 دولت

دلت و از مقتضیات خط نظم این مملکت است که شش سال یکبار است خجایه
 تدبیرا یکبار برده و ملت های خیر خراج و عیال و شمرین و اشرار مشهور
 نیست و آسایش خانه مردم آرد با بجان و مخصوصا دفع اشرار و احوال
 آسودگی سکه شهر باین عظمت کاری کرده ام که قوه احدی نبوده و نیست
 رفته شکر وقت خدایا که در این مدت شش سال تکلیف خدمت و نیابت
 خود را بر وجه اتم و اکل عمل آورده و باین مردم آرد با بجان و خجایه
 مزیدی بر آن تصدیق و حالا بر خجایه ای وضع و سیر شده که معارف
 و خامت نیزه بی ندیه که پیش گرفته اند که فایده ام و جزو بخیر و مخاطرت نکند
 باعث تصبیح نجات شش ساله و در جبهه شلال این مملکت آرام گرفته است
 با طفا خجایه ... گفته ام و اما صریحا بخجایه ای میگویم که چون با نانی و کوشا

طراح نمید که پیش آمده اقامت و آید بر آن کپاره و الماره نظرم چنانچه
 و خودم فی حد ذاته خیلی خسته و شکسته شده ام عاقله عاقله چشمم خسته
 حق کوئی را بسته بی سرو و پام و بی هیچ سر نه اهل کجیه اشاره را دیده
 فیه شوم و شربت آت الهی که می نماز و شامد سانه شوم
 رید و دایمی بنیابا لی کامله من السماء بر خصل متوالی و متواتر
 حکم و اطلال آتیاکم شرح قصیده مارا خوانم دید مستفیض خوانم
 کند که فرضی و حاکمی داشته باشم که توانم حق میرا رضا و بنایین
 رخت بدیم و صحبت یایم رفته معلوم را دیدم خدا شایسته که نیت
 نهاده قلبی نامم که فی الواقع از هر چه منفرد و متناوب باعث شایستگی
 و از هم فیم مجرم که محبت قدر فوره تحسینم ازین گزنی داشته باشند

چون نوعی شاق شده است که بهر قسم توانم برای ایشان مصدر خدمت شوم
 مخلص بهشت کمال آتیه خواهد بود که در خلاص مرانداند و کاه کاهی از کرم پند
 که هر دو طرف را زیان داشته باشد و زبان بدو مان را در از نه اما کجیه
 که چند روز است از اثر نیر خا میهای بنیابا لی از لطف بر آمده اند و امیدم
 و دیگر خیلی بربند و روز بروز در شاید باشد زیاده رخت میدیم
 خدمت شوم از وصول رقیات سرکار که در هر یک نوعی و تقای
 می کنانید و عبارات بهر طیف و طیف در آنها جاری میاید برای مخلص که با لیا
 بر کار والا دارم هر دو طرفه از مطالبات و نه با کلامی حاصل شود و حاصل
 با منفرد داری که شغل و جود حیات و پولتیک و فی رجال و خلاصه
 سلیمان شایم مخصوص بود این چاره هرگز با نفعیست خدمت نزد اهل

و قایم بود و قی تقریب نوپان نمودند و در آن سرکار و الاسر و شمشیر
و شتم که در مصالحت و یکنی قدرت دارد و پارسون و برتر که کاکوت را
بستاید و قی که با زوجه سرکار را درین صفت هم می نامد و چندی که درین
برسام اگر در جواب رفته سرکار را خبری شد عتسین بود که درین چند روز می باشد
گرفته آلاچان و سله و زرد خدمت جناب جلالت آمل که در مقام این نظام دام چهارده
مغول بودم که دقیقه و صفا شتم بعد که کارهای که لازم بود در مقام شریف
خدمت جناب منظم که صورت دادم و از سله و زرد خدمت یافته و جهت که در مقام
با افواج شریف واکو که که ما وارد وی آلاچان بود مرض شد و ضربه که که شتم
و فریش از ارومیه مرض خواهد شد و با بجز چون تبعیت عید و ملاطفتی که کرد
نیانها قدری آسوده شده تحیت ما مورین سرحد و تقدیر حاج دولت و بجز

و از جمله کارها تبدیل فوج نیم شتاقی فوج نیم شتاقی که می باید نهان باشد
مرض شوند معتمد چون خبر مرضی کوشان زبیده بود قدری از درج
برآمدند آنها را مرض کردیم شرب حضرت مرضی قی قای سرنگ که در دست
صغلی یکای و رسیرت و چاره نفس می باید که بشد شرفیاب شود و سلام
مرا خدمت سرکار می رساند دیگر فرماید که فوج نیم بود و بناست کارهای آنها
با یکدیگر مکاتبه داشتیم و حال که آنها مرض شده اند و نشد دیگر چه کار
و چه حامی لبسته باید همه وقت اظهار ملاطفت نماید و همیشه خدمت نماید
قدایت شوم بر طبق این محرف مشروح و معصی که چهار روز قبل یکای می بود
اقدس اعلیٰ رو سافاه عرض کردم و البته جناب جلالت عالی نیز ملاطفت
اینست نمونه که کرد و سکه کلنج خاک رزوی که حیدر خان پسر که بود

و از زده مار ششون میان خاک و گلخ مرسله رسیده اشراش المانی پرن
 آورده و قدری از خاک و گلخ زرد را که در لونه گذارده و چیزی را و وصول شده
 بود بعد از آن قطعه سنگ براتی که از ارم علیان خمیده کرده و فتاده بود به پیش
 او را انداخته نمودم که نظر آنور میونی بسایند تا متحقق شود که آن خاک و گلخ زرد
 که چند خانی پهلوی از میان برآید و آن زده است از جنس این و نمونه بود که
 شده و البته بعد از آن که بر آن نهاد و در آن ظرف معلوم و متحقق خواهد شد که خاک و گلخ زرد
 از جنس و از چه معدنیست و آیا خلطی داشته باشد و یا با لایه همانطور که در آخر آن
 بنجایی که یونان قفس علی رو خافه عرض کرده ام باز هم در عالم چاکری و خود غرض
 نمیوم که بسته و اما در کوهستان نکلت آورده ایم انهم از هند و سیلان و کوهستان
 و اوان و ادومید و لاچان و سر دشت و تحت سیلان و غیره با قصابی طبعی
 و

اقام قدرت است و برای کشت و تحقیق این با ضرورتی باید چند ساهی را
 برار جابت دوات نامور شده پانده خبر و بخور و قطعه نقطه این که بهار پانده
 و معاون و اقمه آنها را از روی علم و بصیرت و تشخیص بدیند تا منتهی
 که در خاک یکدیگر از این نوع معاون است آورده باعث ثروت و کثرت
 متهای دیگر شده است بدست پانده و اما این معاونی که است مجهول خواهد ماند
بجرت متحاب شرف قاضی علی بن ابی طالب علیه السلام
 فدیت موم آمد گلو و خط مبارک را رسانید از دست قاصد کی کتاب
 در پای قاصد اشم و بر سر هم کتب باطن و بختیاری و صیده با خواند و خطها
 آورد و از شاهنامه بنام مستطاب علی نسبت بن محمد اکثرت و عهده برداری
 بوی جان میانه از چشم گلو و حاکی و دایره بود تا او نهم سترق و دست کرده

با او صحبت دشم تو حالا که مرصفت نماید بر او حسرت میم و در غیم میاید
گلو بجز نور انوعالی روشن میکرد و من محروم بودم از آنجا که نور
از آنجا چه بگوید و حالا که عازم هست این شهر را بر او اندم و خشم من میگوشت
کجای دوست ندارم تو میروی بدست سلام باری زیاده خاطر
خضر تعالی را که از جان کوی ترست مرصفت میسر نام و مخلص قلم میسر نام
قدیست شوم باز آمد آن گلو یک با شمس زکده و مرقوم مبارکه
عالی را کانه بر خشم بشکود شاد می بد جان پود و تا دیدیم
طایر فخر و خنده پام خیر مقدم چنبره یار که راه کدام گفت بخدا
که از مدد بخت ما کار برب بدعات همه کار و بار دوست و چوین
که خوش میدوشتان جمال جهان دوست خوش میکند حکایت قار
دوست

دوست متدش اگر می دشم تو بود حرف ظریف و رفیق صحبت بود
و حالا که خوش بجان عازم خدمت است با و کشم که پری و شکستی و پر ک
و افسردگی و رنج و مشقت شبانه رونی و وحدت و انفراد مرصفت
کر قاری خود را بتوسط بازگان بهم حبسهای خود پیغام داد و چاره چندی
از انما عت سلام و شانی که عاکی خاص من و لاتی با طبعی عالی باشد
تا جانب معاتب عالی با صابت دای و زرات عتلی که خاصه وجود میسر
چایند و چارشا و غیر این زیاده مصیغ میقوم و بی تقی و ریالک
راسته غالب مردم این آیم است از جان و دل مخصوص می خضر طاعت
کاغذ نیست که مرحوم امیر نظام با حشر در ایام وزارت
از دار الخلافه نوشته در روز نامه سال چهارم تا سیم

در روزنامه نامی اش که امروز بهر مایه بهره اخلاق و شهره آفاق است این
مبانی و مباحث معانی که در هر سطح و طرز کجاست اگر تفحص آید
دوست و اگر سرمایه خفاش دهند سزا و با کمال لفظ و جمال معنی اگر تحمل
سیله و ارادت قیصر را بوظایف پیش و لطایف آفرینش و استقامت
دین و دولت و شرف قوانین ملک و ملت دعوت کند نیکوکار
که خاص و عام از کلمات حکمت آمیزان بهره ببرد و فایده ببرند هر ازین
بر رازنده این خلاق و طرازنده این اوراق و مؤسسان این معانی و خدایان
که در نیازت طرف سخن در ریاضت و دقیق معانی اش را هیچ بر آرد پند
کوهر از بجز آرد و برز و بکنار و بر کمال بلف و بکمالی که در کمال
کتاب اخلاق و سیاست نماید و هاس اشارت را و اجازت است که در

م

هم بر غایت اندیشه بود که نشر آید کند و تشیخ الباب تربیت
بدان جوید و ترقی نفوس طلبند رسوم عادت و عادات
و حسنات ابرار و آداب معارف را ترجیحی کند و این روزنامه مبارک
بر این و تیر طرازند معانی شده است و شرح آموختن عالی و پیر
ان بقی که پس آن مباحث رود و تمت عالی بر فواید عامه و کمال
تمامه مقصود آید البته پیرایه آید و آرایش قبول شتر خواهد بود
ان باشد که سر و لبان گفته آید حدیث دیگران و الله اعلم بالقول

مغنیان ویر فواید عامه است

میرحوم مغفور عزیز لهه خان سردار دام قباله نوشت
حدیث شوم پارسای عیالی کردی مرحمت فرموده مرا و غل بآستان

علیه السلام کرده بودید. این عجاوین سیده از دوشم بخت تار پود
کینه از هم گشت. نه ام وقت سوازی عجا. و اندرین برف و دوشم
لاقب یک عجا ی لطف کن از چشم و ز کورت بگو بختان عمر رنگ
انوار صحت و ریختن که بود بی شمار از آن قبل چشم بختهم و زبانی نه
فی زکا کاید و از با پسوند. تا بگویم در میان خاص و عام که عجا باشد
سه امام اولین و دومین و سیمین رحمة الله علیهم اجمعین زیاده
عرض شود. وصول رفیع با لیرا درین صبح پخته بانی یک کرم کرم
الحین برکت ثابت شد اما متاع خست می دم که موجب صاف شدن
خونی را نقش و از زمین برداشته نشد. صفت کردند و از دار الحاکم
بروزار همان وقت اولاد خودش و دو نفر دیگر را برداشد اما بجا بجا
الک

می دم که از امروز تا هر وقت در هر جا متوفانی هم برسد هر که باشد
یک مبلغی از موجب او را برای بنام علی قاری سید هم شایسته علی
کافذیت که قبولی شایسته حضرت شامی نامه علیه السلام
حذیت شوم. متد چنین شد که آن یک پسری که سالها در تعلیم و تربیت
خون بکرا خورده و رنجها برده بودم بوبای کرمان بفرستاد و من چهارمین
عمر پنهان مصیبتی گرفتار آمیم و پانزده ساله بود بکلی سرب و با بکلی
بر حیدر شود نه شانزده گرفتار مصیبتی بکلی از صاحب منصب و سرزبان
آسمانی در گذشته اند و در این ولایت از وقوع این حادثه بزرگ و شومین
و سر باز نام و شیونی است که مسلمان نشود و کافر نشود رضا بقضای
لامره مقصود از رحمت افزایی نیست که بقضای قیسی گران کام گردد و سبب

باید در ستانه مقدسه حضرت رضا سلام تهنید و دفن شود از جانب اولی مقام
که هر وقت اجازه او را دارد گردن بزند باید که با مناسبتی که معلوم شود
رای من او معین نمایند و بجهت مکارم اظهر شریف عرض نمایم که عوی مرحوم العالیین
در توحید خانه مبارکه مدفونست چنانچه متذکر و مکتبی شد که او را هم در پهلوی عی
مرحوم دفن نمایند از نشأت مخصوص که نسبت بملقب حقیر خود دارند فی حق
بود با این خاطر شکسته و روزگار ثباتی که دارم زیاده بر این حالت تحریر
نمایم بدشتم و بعد روزه مترصد ارجاع خدمات و فرمایشات تمام ^{۱۲۹۶} حضرت
جانب خدمت ضابطه ای که خدمت بختی کاجهت الطاهرین وجه تقدیر و موافقتی
که دست داده بودید رسید شمار اجمالی بکف و غیره می دانستم و بچ
این تعارف و با خانه شما نمودم خیلی خوش کیده اید و نهایت امانت
خاصه

خاصه از این جن نیتی که مکار کرده اید و از حقانی ملت میایم که مرخص
اعتیت و آسودگی و از یاد اعتبار و خدمات مردم آفرینا
عزیزا و خود شما خصوصا متوش نماید و حق این است که از شما و انانیت
صداقت و ادب شما نهایت رضامندی دارم و شکر
نمایم حوب بکفر و شکر که خان را نوشت و تمام ^{و تقدیر}
قدیرت شوم رقیه و طینت همیز جانب اعلی نیت شد و نظیر
شوکلای صدر اشعار نیز در ضیافت لایه مبارکه تولد حضرت قدس
احمد و الارواحی فداه در منزل فیروزج بجهت خودمان که حال را
تومی سر آ آورده و نصره الدوله شده رسید ای کیمی که از تو دانم
شکر کردم کرده و دم بی تعلق و لفاق و بی مبالغه و اغراق بر

کوروزی که بی تو میروم هر نفسی میخوم بر از دست و حق هم دارم
 در کربت نیاید چو تو خادای آن کیستی تو و اصغای تو و آن
 جان افزای تو ان خلاق سنده و ان خستیده و آن شرم و آن
 طبعی و اناسب کنی و مناسبتها و ان طاعتها و ان
 دینها آن شوخها و ظرافتها آن تقلید ترکیهای علی صغریان
 اشراق بندگی قاتقی و آن شعر باید به و حق و بهائی
 چیز دیگر از فضایل مناقب جلاله تعالی که یکی در نظم صفت
 می نامم کدام یک را پان و بردوری و محرومی خودم از شرف جلاله
 شقیی بچیزان چهار تا نت نام میرا شوکای غیب غمده کرده
 از برادران و غمی دیگر در انخل جلاله تعالی شریک بوده و آن

یاد کرده اند نهایت اتمان احوال خاص جان طورست که دیده اند
 آخری جانی سخت کرده میسریم و میدم جناب علی هم قدری جان
 اخذ و موده این مقطر را از غزل طاهره الحسن نظر و وجهت قرار
 حافظا چون غم و شادی جهان گذشت بهتر است که من فواید خود
 ابلاغ سلام بجناب مطاب نظام علما و سایرین دیم منوط به است
 زیاده رخت میدم ۲ رجب ۱۲۸۰

کا خذیت مرجوم مقهور قایم مقام رقیه الهی شوق
 خذیت توهم رقیه جناب علی التوالمی شوق و از شوق
 می نامم از دوری و محرومی از خدمت سرکار اجازت نام میروم
 الشرام جناب عالی در رکاب مبارک و محرومی خودم سرت بریم جدم

و خون آن یک پکی دادند در دایره تقدیر قیام چنین باشد سبزی صحرایی
رسید و امر فرآش باستی را و پادشاه بعلی صرف خواهد شد از این رضا
و هوای را چنانچه میوان تعریف کرده بودید بوسه شادم که در دماش و قیام
باشم بدو مترقی پلوان بروم و تشار الملک را بجم که بوم قامت از این پنج
خواهم برد هر جا که است بپوشاند نشسته خواهم و تنی نگاه دارم چرخ
بنویسم که برقع فرزند قیام سخنان بکار آید اما خواجه سرگردانی در آمد و منی بوم

شدم کونی که زین جان بجان کرشم و نه هم حکیم

کا خذیت بر جوم مغفور قایم مقام رحمت نه تعالی

خدیث شوم با دمه بوی خنجر آورد یعنی فرستاده علی بن

رید و رقیه شریفه خانبعلی را رساند بابا دوستی که در دنیا

دای

دوای دل راحت و جان نهند ذوق سلیم خانبعلی میداند و بشکند
مید که مطالع رقیه چنان شریفه متفرج با قوتی و تریاق فاروقی مرتبه
نقطه و نه باط مخصوصی من هم میرساند که آنچه مردم نمیرسانند
از دل است و سرشته از رضا و محبت شکر خدا را که مرض انقلا
از خانبعلی بسلامت گذشته است و گویا خبر نداید که تا که رسیده
بر سر من چه آورد و نزدیک بود که مرا بر برای آخرت بفرستد معلوم
که قبول امیر قیو کوکان باز هم خدا را در این دنیا با کار داشت
بعد از خلاصی از آن مهالک خود را بگردان رساندم محمد و بارت
اعت خانبعلی احوال بدینیت و اندویش میوه غنیمت بواز من میگویم
در این دو دین رجوع فرموده اند شغور لم اعطای لقب قایم مقام

پیشکارتی در باطن نجیب اعلیٰ بروحه تهاقی و خلی مناسب
 تعالی مبارکت الله در نظر شریف است که اگر میکشیم چکار می آید
 جامه بیت که قنات خدای دوخته شده و حال که وقع تهنی می آید
 و عبارت آخری و حق بن لایقی ریده بیا رغوب و طلبت که
 اندکی نه بوقی رخصت خورده گیر که کل رخ خاری شود و دست
 که کل غیر است و خار خوار و اندکی و نخی مائده نشاء کار می
 خواهم که در محبت خصوص حضرت اقدس و امانت شوکه که است
 هم مثل سالار شکر و اید اجزاء و ارکان دیگر هم که غالب از خود مانده
 با صلاحتی که فیما بین خود مانده همه چیز در جایی خود قرار گرفته و پاری
 آغاز اینجا تمامان پاک خواهد بود از آنکه رساله شکلی در انجمن مبارک
 خورده

حضرت اقدس امجد والا رسانده و دستخطی فی بر حمت صادر فرموده اند
 دارم عرضیه بنی بر شکر عرضی است عتیق خان خلی محفل شد
 او را روانه بفرمایید که بودش لازم است نه از نه تعالی قاضی
 حوبت بپایان آید اندک حکایت همچنان باقی بصدقه فرستاد
 حسب الحال مشتاقی و سلام علیکم ۴ رمضان ۱۲۹
 قربان حضور مبارکت شوم از موفقی که شنبه یازدهم جمادی الاخری است
 جاب شریف العلماء چون طالع میروز و بخت مقبول از خود اندکی
 به حصول مقومه مبارکه قرین حادث کرد از تقصیر و قاعدی که در عرضی
 و تخطی سابق رویداده عنده می خواهم و بذیل عنود انخی حضرت
 روحی فداه تسکات و توسل میجویم که مقومه مبارکه در بجهت مست

ولایات سرحد زیارت شد و هر قدر خوب است که تفرق و تفرق کرده و باقی
 نایم میرشد بنجات کید آمد از آن تقسیم از شوق کنگار می خام
 آفر با چنان نجیب جلال تصایب شد را ندو له غار و توفی و یک کار را
 تحمین و بچند و نموده بود نه صحنی که در اینور بر می کار و توفی و ادان
 اورا ادا کرده و مثل و کار دان و کار گذار بر اچکار کید شتم و خوشی
 اش شال و باین خدمت بیشتر زیرا که با کمالی و پستی و لایق
 که دارد و جام خارجه آفر با چنان را که نهایت است و ادب و ادب
 میکند و از توفی که اداره این دایره بر عهده همیش و تفرقه و تفرقه
 و رضایت و آورده با چکار که بر سیده و با تفرقه و امور را جدا باین
 توفی عمل آمده و خواهد آمد و کی از ضایل و ضایل و مرجحات و ضایل
 ۱۱۱

این است که از چاکران صادق الاصل حضرت والا و در این ملک باندوم
 و انصاف باید داد که جناب شریف العلام نیز و عزز نامها شایسته
 آ ورون موجبات تحبب این شخصین با بار شایسته و بار شایسته
 بی اجر نامه و از قدامانی که ترقی و ایم و صغری و کبرانی کچید و شایسته
 و از جمله شواهد آن این است که ده و دوازده روز دیگر تفرق آن سیزده
 پشتخت خاصه سرکاری دور اسب و چشمان از خانه زانو و تفرق
 که شجب و مصدق چاکر است بخدمت حضرت والا و دست شاکه
 فرستاد و عجله باین عریضه کفایت کرده و تفرقه و تفرقه
 عریضه دیگر عرضه خوانم دشت عمر و دولت والا پندیده با دوشده

معروضه ۱۲ شهر جمادی الاول ۱۲۰۲

مقتضای ^{شاید} نوشتات شایسته و را پورتها می نامیده اند
از روی کمال خیرخواهی و آنچه صلاح داده اند از روی بصیرت
صدقت و حقا که امثال ما را به شایسته و صادق و حق می بینند
و دیده و دانسته اند ما را دوستی مردم این نام برضای روز بروز
خوشان است نه برحقه حقوق دوستی چندین که یک کج با آوری ^{سوی}
آنها را صاف نماید و زبان بگوئی و بپوی آنها را بنید و وقت ^{نشان}
بطوریکه نوشته اند صحیح است و از آنکه معلوم شد و از هر جهت بریکسان ^{و داد}
ذات شخص و دار و در کار و لایق هر نوع موافقت است و من هم تمام
با ایشان نزد دوستی و موافقت برآمده ام و در هیچ نوع یاد آوری و ^{مصلحت}
کوتاهی نکرده ام و روز بروز بر مرتب دوستی خواهم افزود و ^{مصلحت}
ان شاء الله

ایشان هم در همه تحریرات خودشان اخبار کمال دینی نمایند و در انجام ^{نشان}
کلی دارند و نوعی خواهم کرد که همه رشته کارهای من بدست ایشان ^{نشان}
کاغذی در سفارش شما و تاکید در انجام مطالب و ترقی منصب شما ^{نشان}
و تقبل مرجهت شما ایشان نوشته ام برسانید و اگر چه وجود شما ^{نشان}
لطیفند از این استیلا لازم داریم اما بودند انچه لازم است و سعی ^{نشان}
نمودم مرجهت نماید از قول آنها نهایت رضا من را دارم و خدا ^{نشان}
عبد بکین پس خودم دوست میدارم انچه ضروری و وصول قیام ^{نشان}
تاکید میام که هر چه بتواند نمود مرجهت نماید و تا آنجا ^{نشان}
اخلاعات لازم به رسید صورت کارها و گذارش انچه قول ^{نشان}

خواهد نوشت و سلام

کافایت که بر مردم مفید و بر مصلحتی قیام نماید و لطیف

شاه از پاپس نوشته تباریج ۲۷ شهری محرم ۱۲۸۳

خداست شوم مدتی است زیارت دشت شریف شرف شده

هم از غرض نگاری و عرض ارادت تصور کرده ام و قلیع و خان

خسته باشد در سبک سده که شرح و ربط آن می دانم دارد و زیاده

پن دولت و نه و دولت پر و سبک بر می واقع و حلال است

معنی در غایت و کنان واقع و ظاهر شود اما توسط دولت و شای

لمه و روس و کلین باشد و تقریب که در نزد مجلس مکتب از مایه

نوبت و پروص لمه و کلین و روس متشده و متشده را متعین

طرفین اصلاح نباید از اوضاع کپورسون که گیاه است و ابرو شده

چهار

چه عجب که در پان یکصد و شصت و شش است که از اول خلقت آدم

چنان سبب بی فراهم نیامده و چنین باطلی کرده شده افسوس که باب

ممدود و راه آمد و شد بر آنها و شکر شده و از تحصیل نافع و زیاده

بر ترقی ملاحظه محروم مانده اند باری برای متعین و متعین

بطرح و طرز عمارت ایران ساخته و آماده شده است با بهای

اخباری که ریده است پنج و شش روز دیگر نخواهد ریده هر چه باشد

و با مصلحت فضلا وجود ناقص از عدم صرف است مجلس و حاکم

با کپورسون میروم و خدا کوه است که غایب از شرف است

میروم و با کمال حیرت و حسرت بر یکدم که این مردم و متعین

کمال رسانده اند و ما هنوز اندک کم که چه ایم بنده را و بی

بنا بعالی از روی کمال سعی که دارید اورا برحق بفرمان فرموده اند ^{بکمال}
 بهین طور فرمایش کرده و میرزا را که رخصت چنین تیر زنیست داده ^{خداوند}
 خوب آقا جان بفرمایید بنیم اینده شخص را اگر که آورده اند که عثمانی ^{بکمال}
 مردمان مقتول انداید کافه مینویسند خوب بنویسید سلام غیرت ^{بکمال}
 مینویسند علی آن مصر و نوق بدیری که شمار شده و آن باش و سر ^{خداوند}
 میکند عثمانی و عثمانی بقطر بفرماید و چون هم قسری را فرست که بر ^{خداوند}
 و دعوی الوهیت کرد عاقبت شنیدی باری بابا بالین باش و هم ^{بکمال}
 که بنده قدیم و کنت خوار و پیر نیایم و روزی خواهد آمد که ^{بکمال}
 محراب را یک موزه و یک کتابخانه قرار دهم و وقتی که روند ^{سرمه}
 او که کرده شد و فارسی و قصه آغا کرد و لوز و لوز و لوز ^{بکمال}
 قی فرماید -

و قی فرماید و اقامت بسیار بی نهایتی کرده اند که این مدت چندی ^{بکمال}
 و خدمتی رجوع فرمودید و چنانچه اندام که بعد از آن قیامت کبری ^{بکمال}
 و آن شصای سبزم و آن بای همکام حال و کار چه شد و حالا ^{بکمال}
 بیکدیگر و بر توره زکار از بنده بجا شوید چنان خبر دارید که ^{بکمال}
 که کرده بودم اذن و اجازه مرحمت از آنی داشته اند اما کاری ^{بکمال}
 است فی توافم مرحمت کرد و در بی در مان و همه غنچه انگیزی ^{بکمال}
 در خوب میدیدم که بنده خدمت مشرفه اول و بقرآن خواند ^{بکمال}
 خدمت محافیم و غنیه پارس قدام میگردم و حالا شب و نور ^{بکمال}
 استخوان خود مشغول و کمال میدواری دارم که در او آخر ^{بکمال}
 خدمت سرکار را دریابم و بنده رحل قامت اندام دوم ^{بکمال}

باشیم و دیوان شمس ریج کرده ایات عشق بخایم که قبول ترکها

بونا رون فایده یوقدور

قدت شوم ^{سندار} فراق دوستانش دیو یاران که مار او در ^{کوت}

خدا کواست و قلب جناب عالی آگاه که از دور می و محارت جناب عالی

که بدتر از آن تصور نماید و آنچه از سرخ غربت در کتا بها خوانده و از آنجا

بودم حالا در خودم معاینه می نمودم که واقعا چطور جناب عالی تیریز باقی مانده

و برنج و غنچه های شاد و ام که کس چنین نفی و با کس چنین باد و این شکر است

از روی لرزه کنی ایوان می پیمتی و از قد آن سروی عالی پس چنین

حق دارم که گویم هیچ چیز با منی و شانه باریش از نه بخت بیرون

مرحبت میفرماید و اینکه که شری را چایست بنی جناب عالی که ^{لک}

دام اجله العالی بنویسم نوشته و تساه و عاوه بر آن شری بنیاب

جلالت آتیا جلالتی بنیابان و ام جلالت نوشته ثا ارسا شتم و کذا

حضرت رفیع والا دمت شکسته عفو جناب جلالت بنیاب ناصر الملک ضمیمه کردیم

ان شاء الله آنها را برسانید و بیاری خدا باشم که مرا حتم نامه هر چه

هر چه زود تر مرخصت خواهید کرد چشم مرا عداقت خود مان روشن کنید

کرد با جناب این خان خلی که کم کم پیدا از دست جناب شرف شریف

انجناب محض بکسیده خذر شریای مرا انجا بید و شکرت بنیاب

از انشا تاملی شان عرضه دارید لغت خدا بر این چکار می آید با چنان که

طبیعی مرا از دست گرفت و بیای کفر شدم که فرو شوب خود انید امی از

ضایلین ماموریت نامبارک انیت که کپاره و باله از او ای روم ^{نیت}

در دست آید بقیه خدمت که سالها پیش در خدمت و شهادت و شهادت و شهادت
نوشته که غرض از این است که ما را در این احوال و احوال و احوال و احوال
بطوری کرده و میداند تشریح نماید که در حال حاضر بر حقوق من است
بر این خدمت ندارند ۲۱ سپتامبر ۱۳۰۱

فدیت شوم صبح چشمتی عزم جمیدی اولی ۱۲ شهری از منزل جناب
سردار کمالی که حضوره ایران با شاق سرکار امیر لاهور را بخدمت حاجی سرور
قاجار خادم خدمت جناب محبت و محالیت اصاب تمام و اتمام شد
شماران شرف خدمت ایشان را در یاد افتادم اجزای مجلس فاعلان انوار
علی که طیب سالانی و سرکار مقرب با شاقان عبدالعزیز ان اپیکه و اتمام
با قهر جبارانی و آقا میرزا رضا گلشی و چند نفر دیگر بودند جناب
لای

برای صلاح مراشان سبب از شربت و در میان نموده بودند و خبری شد که
موازی منزل ملایم و نری آتاب صافی جایی بود و کلامی لاله جایی و کلامی
حیاط را از هر دو طرف خشنوده و روشن کرده غلیان غلیان آورده و خبری
مجلس محض بود که جناب اعتمادالطنه با طاقی که آمده هر یک بر باطنی و کلامی
با این یکسر که در بند که سوخته غرض و وجه معده روی داده بودند و خبری
۱۰ اشیاء را فاعلان را ساعی و از کشیدم و پرتی زده دیدم که از خواب کنان
می شود محض اینکه خود را مشغول غایم غمی بر دوشتم و تفریر این صحنه را شوم
در شامی نوشته و بخت بودم که سرکار حاجی خان و حکم باشی و آقا میرزا علی
دری سخن در پیوستند و آخر صحبت ایشان بر پیوفانی و بابتی شد که یکی
میکشد و دیگری دست تاسف بر زانو میرزد و آقا میرزا رضا که کلامی را می

میتوانید مرکب بنده هم تخلیه و حکم کند و زیاده بر این تحریر بنویسید و بنویسید

برادر مکرّم هجرت
محرّر نوشته شما رسید و مر از باره شما را و مر از باره شما را

شما دهم بیرون آورد و حقیقت نیست که ملاحظات بطوری دقیق و کمال انجام

شده است که نهان عالی و عاقل خود از احوال پسری و توان خود

دارد و تامل میکند و ال چه دلیل دارد و چرا باید اینها بیشتر از شما باشد

و فکر افکار شما احوال پسری کنم ماری شرح آن بجز این و این بجز این

و اگر از شما عاقل و صحت شما خوشتر شد و ما یکدیگر که در این دنیا

شما خود نمک و کاه خدایان بجز این را کرده بودید که شاید در مسأله صاف بود

میرزا علیخان برای آن تردیدی نمیبرد و یا میرزا ادلی قادر و دین

میدانند

میدانند که میرزا ادلی و غیره تصرفی در مباح من ندارد و من خود هم در کار

که راجع شما باشد تردید و تغییر قائل نیستم اما خدا کو اوست که تامل هر قدر

کرده ام شواستد ام که محل از معین غایم و چون بجا خود نمی بیند

متم نشد اما تاملی خلف و عده نخواهم کرد و بهر طور تامل از معین که آن

برادر طبع میدهم در باب رسومات حکم ماری تحقیق این میرانی که در

کرده ای قائلش دوست و چاه توانست و حال آنکه بی بضاعتی

او را خود مانع میداند علی ای حال تبر باید رسوم کش را بدیم و بهر طور

که هیچ نباشد با آن تفصیل و آن شایسته نوشته اید اما یکصد و چاه توان

که شما خود مانع هر چه بکن مناسب میدانید و باید برای سبب

احد سبب بعد و ال روحی فداه از آنوقت تا حال بهر جا آدم

و هر کسی که درین وقت سرخ و دم قرمز آید و با ناله سرسبز
اسب که دو تا آن سبای کاک نه آقا و محمد آقا است و یکی دیگر اگر کسی
و چاه تو مان خیده ام حاضر کرده ام و تا سه چهار روز دیگر اینها را بختی
خود بضمیمه پانصد تومان بقیه چشمت بگویم و امیدوارم از شرش آفت
آنها خواهم و تا اگر مقتضی باشد از خارج عرض نماید زیاده رحمت نماید
امیرالامرا لطفا بفرمایند که از وزارت امور خارجه مرقوم داشته اند
را پورهای خودتان وزارت خارجه اظهار کشته بودید که مورین و در خارج
اظهار کشته بودید که مورین دولت چندیت که بخیران تصرف خبری نمیکند
در دست ایالت اند دولت عید باقی مانده است قافله و میسرند و در اینجا
اهدایت نمایند و حسب الامر مبارک مقرر شده بطوری که مقتضی است
لازم

لازم است راه پیشرفت خیالات آنها معلوم نماید لهذا بشما میگویم که
بود که شما این طعاعات خود را در ترمین می نوشتید و همین طور که وزارت
را پورت و تاسید را پورت هم با شما میفرستادید که روزی مطلع
بر اقدامی که لازم بوده است بگویم و بگویم که شما چه بوده در هر
حالتی که بگویم و بگویم این نوشته را تا ضربه شرب العید خودتان
که با موریت مخصوصا با نجاست بشاق آدمی از طرف خودتان موزع نماید
فصل روش بهجت تمام بلیاق مرور را ملاحظه معلوم نماید که از ریس خود و
با شما چه قدر مسافت و درین مدت در تصرف کدام طرف بوده آیا از
بلا تر از این دولت علیه بوده و یا از اراضی متنازع فیهاست و سایر
داشتند و اینکه حال با نرکی میفرستند در اینجا اهدایت نمایند

و روی کلیت آنجا که سبب و دلیل کشید یا نه و اگر که دلیلی کشید پس و لیکن
میباشد و صورت تحقیقات محمود و نماز ابر خودش بصورت صورت
که خود شما گفته اید و بعد از این تحصیل خدایه که بر روی بنویسد یا
منه احاطه و محاسبی بهم رسیده هر قدر که در دست شود و
برادر کرم مراد خودمان تصور نماید که اگر یک طرف با صداقت تمام و
باجوری غرضی علی بن محمد رسول و افزوده ام و اتمام این و تمام
نوع این بابی عظمی است و مخصوصاً برین کفایت و تقیم محبت زیاده
دوستان و متعلقان خیلی سخت میکنند و خاصه که دوست و راوی مثل
شکل آقا باشد خلاصه مرا بر آتش حیران نشاندید و رفتید امید که خلاصه
باشد از محبت و مهربانیهای تحریری و مکتوبی شما نسبت با کمالی که میفرمایید

نیت

نیت ایشان ابرم خداوند شما را موفق نماید و بر عزت شما نماید و توفیق
میرزا علیخان را برای خوشدلی شما خط نماید که خداوند و نوشجات مرسله
در ایام توقف در ساوجبلاغ و بعد از حرکت از آنجا بجای رسیده و بنگاه
و وقایع مندرجه و آنما گفت شده ام مغفور من که کمالی که میفرمایید که
که در حرکت از ساوجبلاغ بخیل کشید این بود که بکم ضرورت خدی آنجا
و با صلح حال و کار آقا سیف الدین پرورید از قرار که نسبت به
شد که کلامی و لایق را نمی باشد و ایام اقامت شما
بودن شما را نمیدانست و آن را بر نیز باشد که آن و شما نسبت
در حرکت از ساوجبلاغ بخیل کرده و به هم نگرفته اند و با همکاران شما
آنچه باید برین معلوم شد و بکم ضرورت و خیال بعضی تغییرات و دیگر

بودم که نیکو رضا خان غازی جانب آقا آمد و بر معلومات من افزود و سر هم
 عجله ای نظر بر نظم مناسب آمد که نیکو رضا خان را نسبت لکدی و بیگاری آقا
 بفرستم و بنویسم که چه حکمت در سادگی این نامه بخانهش برود که بر رضا خان
 اغلب مردم آوازیست و اصلاح کار آقا نزدیکتر است اگر آدم حاجی شریف
 میرسد و هم یکم بدست آقا آنکس سرپون میرفت و بکنی از کندی شایسته
 ای طور بهتر نظر آمده و همین طور رفتار کرده است نیکو رضا خان را با پیشکاری شایسته
 خدمت مخصوصی برای او خواهم فرستاد تا به پیوسته و سرکار آقا حق ندارد
 و آنچه باید و توجه و ملامت او در این نامه باشد رضا خان بخارش خواهد کرد
 شایسته قادیان که سمیع و پذیرفته است و خود آن میباید که با پاره حقی که او
 است بدست هم من را بر همه ترجیح داده و میبسم و او را از همه بهتر دانسته اند
 و غیره

و بخرج او خواهم داد که شما را و چند بخارش نوشته بودید بعد از رضا خان شایسته
 آقا از یک دو قلم تلخ است شایسته که عرض حضرت قدس اشرف و الا و باب
 کاخذ جانب جلال کتاب صدیق الدوله از دفتر شما برسم غم اینست باینست
 بجهت و ساری که اسرسته و کاخذ جانب صدیق الدوله را اسرسته فرستاد و نگذاشت
 و بر رضون و قطع شده بنیدید و برسانید با انکه داغ و وصله حضرت شایسته
 یکی دو رضون انکه غم که خدمت سرکار صدیق الدوله نوشته ام چون باید و ملاحظه
 بود بنده و بنیاده است در باب اضافی موجب فرزند میسر علیان هم شایسته
 آقا صدیق الدوله نوشته ام ملاحظه فرمایید که نوشته است تعالی خواهم کرد که
 محاسن معین بایم که حقوق محبت شما خلیش از اینهاست خوشتر از آنکه میسر علیان را از
 برسانید تا آنجا بود از شدت گرفتاری و بد حالی و کثرت موانع هیچ ندانم که چه

بتر میباید عرض نمایند چنانکه پیش از این میتوان نوشت بجهت آگاهی قاضی
الدوله را با آدم مخصوصی بخدمت فرستاد اما شورش اینست که اقتضای امر نیست
نماید زیاده نخت نمیدهم ۲۲ شوال ۱۲۰۰

عرض میرسد که بجایک شیعیان پیدا امانت بر نه عرض نموده
تصدیق خاکای و حسن اسامی قدس یافت شوم و خطیبان کفرانی زیارت شده اند
مرحوم شاه به برهات مخالفت و بیاد است این که جان شرافت و جوب بفرموده
به تحصیل عرض نمایند اغلب اکثر طوائف که ارباب شام و بعلب و بعلب و بعلب
روس و چه بوطه اتوماتامورین و فلان مرصبت کرده اند و خط چهار خط دیگر
نموده و تا بحال مرصبت نگردانند از قسری که میرسد تحریر او مکرر ایمان داده است
نیز مرصبت خواهد داد و اما چنانکه سابقا عرض شده مامورین روس نسبت به

با کثرت رفته اند بجهت بی زاری کرده اند و علاوه بر ضبط اسباب و اشیای آنها
بر دست هر از کوه خند آسمان را ضبط و تصرف کرده و خسارت زیادی بر آنها وارد
آورده و اگر چه این کار را بکلیف بطریق اخبارت وزارت جلیه میرسد بکلیف کرده
است که کی نموده ام که استرداد اموال و اتمام شام و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب
و از طرف دیگر نیز شرح مختصی بجهت القاره نوشته بقیلین فرستاده ام که انصاف
حق استرداد اموال و اتمام شام و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب
روس در استرداد اموال و اتمام شام و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب
که از وزارت جلیه تجدید ادعای آنست که نهایت اهمیت دارد و اخبار شود که اینها
جمعی کثیر از شام و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب
شارت که حقیقت هر امری را بچاکای قدس عرض نموده اند و بعلب و بعلب و بعلب و بعلب

نیاز داشت از مواعض بنمایید که اگر چه پیش از شرار غولاد و دود و قیچ کچالو داشت
 و از شرایط عمده نظم آن حدود و از موجبات رضیه عمارت روس بوده
 خود این جان شایسته ضرورت تنه آنها را داشته و مخصوصاً با سیرتانی داشت
 داده بودم که در تپه و تاق و کرفار می شرار این و طایفه دارند و تمام کوه
 اما در این قدم امیر تومان به تنه آنها بعضی یک چیز غیر شرار و ضرورت این و طایفه
 کرفار رسیده تمام این و طایفه و مخصوصاً طایفه غولاد و کولایان تپه و کوه رسیده
 باره و با تکرار عمارت شده و بجای اوضاع زمکی و عیشی داده اند اما مرا لایق
 حدیث شوم رفیق عزیز شمیم در آن وقت شرف وصول از زانی داشت ما
 به یکجای خود این کان نبود از رفیقان است و مدت مزاج شریف بنایت شد
 و خوشوقت شدم فخر آدمی که اگر از حالت منصرف جویا شده اند
 نوز

لغت حیات باقی بود بعضی که کمتر باشد همیشه رفیق شفیق من است بعد از موافقت
 و دقیقه آموختن این خوب آگاهی من این چه کجیف است که من پر و میفرمایند
 بر بسته و غرضی که داشته عرض نمایم که جناب عالی در صحبت خود و متعارف کرده اند که در
 من نسبت باین شخص شریف کجایان گنجینه و منک و زیر یک عجمه و سبب خود قریح
 پسند و همیشه تیشه در دست بیا و عمارت و شخصیت مرد و مرزب و متضام
 و صاحب حاضر فرج من و آل زاری باشد که اگر سر سوزنی بماند عجب و خوشی
 بر دست کن کرده و فواید کجایش عالم را بسد قبا و دست ما را که عبادت کنی
 مراصل زندگانی نموده ام خیلی شایسته است که از در و در آورده من خوش آمد خود را
 خیر نمایم نه بنده این صفت من را داشته و نحو آن است و از شرار
 و خیر و خط و مسرت میداد که ابد را رضی به خیر خود و کجایش را که ام که

شخص را بر احترام اوست و محض بلیس که میفرماید تا چشمش در پیش چشم
 بنده را بحسن اجابت قبول نماید و نمود که میداند عرائض بنده مقلد حق
 محض صمیمی جانباغی بعد از هر یک از سابق برین بگویم ای ارباب دل و بطنه نجابت
 کرده است که الان ثابت رسید یک بطاعتش را تقدیم جانباغی نموده و سلام
 عرض نماید و این تقدیم او ضرر من چاره شد زیرا که لازم آمد بنده او را هم که طاعت دل
 شروانی بسیار معذرتی که کم از کثیری نباشد بهر صوفیه که میباری و نیست شایسته
 نام نماید تا او از نامه با پست بکشایم و باران را در این میان بود و بخت
 بر چشمت و ارجاع و فایده است هم زیاده و نخت نیست هم
 بشنود اید و متان اندیشه استمان که حاجی رفیعان نمی بود از خویشتن
 و چند روز قبل در سن بشود و چهار سالگی فوت شد و امیر و رند و افکار
 آن

هر بنده طالب بیخ و یکجا پیش عمر خود را در پیش تو صرف کرده
 از غنوت و دو گوگرد و آنچه را در چشمش معیوب شده بود و در غنوت
 خوش بود و خمر و یک عیالی که داشت خطاب کرده و با نخت خوش بود
 و طاعتی که داشت را کرده و گفته بود که برای تو در گفته و دیده گذشته ام نجابت
 من بجا بود و برادرید و بعد از دور و در که جان نجابتان تیکم که حاجی نیز صحت
 که کدرا کرد و نشان که در بنی عام اوست و کدراش پان که در آنجا
 و طبع از بهر طبیعت بشریت با و کرده که کفیم که چشم از این کج بود که توبه
 کار که از را با بعد از خاندن و شب بامی و نما و ایم اطاعت و تقدیم نخت
 بدو آجری پد است آجرا بر بوشه و طوطی و زری را پیدا کردند و
 که متواضعی آغشته بجا و پاره نمائید که هست و ستالی هم بر روی خاک که

جهان بخت اورا بر داشته آورده با جمعی بر طایان عمل کسیر ستاد چند
 نفر را که بتجارت میفرستاد با کثیر زر کر آورده دم و دوی راه انداخته
 از مس و نقره و قلع را در بوتهای مقدده و نوب کیده با مریدیکه قطره قطرات
 قدری از آنج که بدیشان اودید و دیدیم چو یک مصلحت از او اثری ظاهر نشد
 اکیر غم بود و همه آمدند و بجران بدل شده چون تحمل بود که نرسد
 مملکت بعضی و لای دولت برسد انیک قوطی سربور را باهاک تحفه
 دستاوم که اگر دستمه و میل دهم باشد بهنده اورا تجربه نمایند تا شکر
 محرومی محض باشد و مریدان را طوع عرض نمایم که از قرار که مذکور شد اینجایی
 انجمن بنیاده و و حیکه که بنظر رفته این حاکما را از سر قهر دم شایسته
 شاه که در مدینه مدفون بر داشته و با قضا و نیکان خاک شرفش از کوکب

و اکیر اعظم بیشتر است این عبارت را بدشرا و عیالش کشد و البته علم بجای آورد
 خدمت شوم از وصول رقیه شریفه فوت گرفت طبع چون بدو عزرا
 شد و بخدمت خیرم چون بدو در بهار حاجی محمد خا بر سر گفت که قتل
 جانبا بی انشکر کند و ندر رس را باند او و بر کنی شد و واقعا اگر چه از شاعران است
 اما سا و کی و لطف محضی دارد خاصه که نول آید و جانبا بی نویسد از اعتدال
 و اندر حتما فی الحقیقت خدمت قدس و لاری خدایه نسبت با نچا کرد و شان شری موقوف
 بواسطه بیعت و انبند را بعضی بنده ست شام و تهنیتی بفرماید و شکرت را از
 سبب که آن پان خوشی که خاصه جانبا لیت بجا پای هر که عرضدار و میر شکار
 معکله و سخره خودمان قرار داده اید ایامه اهلکهای تشجیه و شحال شفته شایسته
 بر تیه که منم شریک خدم و مدینت شما باشم تحصیل و عزای جانان را

عرض کرده ام آیه مطلع خواهد شد و میفرماید تو اب و الارضه بودی و آنچه
 باز نیانی که دارد از قبیل کاکه بر خال بسته باشد و در کانه های کوچک و بزرگ
 و شانه ها میزرا ابراهیل سرشته داشته باشد با داد افور که هر طرف نظر کرد
 شهور قزاقش ندیدم و ابدلش و خاطر پریش مراعت کردم شد تب تعالی
 مرجهت کرده مخلص از انطافات خودتان مسرور خواهد نمود و زیاده تحت قیام
 کاخ نیست که خوب والا این ج میزرای صد الشعار نوشته
 نوپشما صید نماید از قوت مردم صد لهر از پاده از حد متعارف شد و مردم
 مایه دلگشایی است خاتمه صدقی مثل شامت که انچه فرزند بود باعث خوشی بود
 و حال که مردم شده جانشین با تحقیق و مبتدیه صید های سابق ثانی زبیده اگر
 جوابی نوشته و یاد نمی کرده ام نه و اموشم و از ذکر تو خاموش نشاید که
 من

مغذ مانع شد و خدا شایسته کمن شمارش فرزند خودم بحدین و شایسته
 این کاخ را مخصوصا بنجا او بشما نوشتم درین صید آخره و اخصا
 و بر شما بی حسرتین تجدیدت بان کلام و لطیفه تقریری که از شما شد
 اینست که آنچه از طبع و قفا و شمانیت بمن سیرا و ازال بکنی و عذوق بکنی
 بمن دارید و اثری خصوصی دارد شما پیر شوی و خوش باشی بناب جلال کتابت
 و ام قبا که در هر روز درین و نوبت و اندیش ترا من بشما محبت و مایه خوشی
 چون دستم بشما میرسد که از کیف مخصوص صد اشعار شما را از امیرایهای صفرا
 و نماند آن طریق بشما بدیم ایند امجیب نوشته علی به پست توان رسیدن این عالم
 و اوم کارا و دریافت دارید نوبت علیه تفرقه شما متعلقه بناب امیرایها
 شرف ملک با بلیه خصوصی که در اوقات محفل با راجع است میدهم و یاد آوری

ظفر موبانی که است تا خیر قلم چه بحد باشد و چه آفتابان دیر باد و چه
و تن عیم که آیات رحمت را که در شکرهای شریف از این بند قطع نماید و در

عالی پائیده و شمشیر نهند و باد

قدایت شوم ^{نمایا} از آنکه در کثرت شکرهای کفری که در کتب کفری است

صراحت داده باشد سوار شدم و دود دهدهم که بفرستم جانبا را بهم سوار

نمایند باز بنظر آمد که کشتن و کشتن یعنی دشته باشد و محض صفا بفرماید که شایسته

اجتماع خلق و نصرت الدوله را در منزل خود آن داده باشد و علی بن ابی طالب

با دلی مرده و خاطری و منزه با برهم خود را با غایت این روز را رسد و در کتب

نشدند روی آن کتب با نامی هم در رفته و چشم و کور که انجم پاشیده توانیم که بی

نیاموده بکلمه غمزه هر جا بود و معنی بود او را ^{سیر} چرخ شمع یک با و در حرم

در

در آن روز آب مرا بخت کردم و جان با هم که در تن جانبا سید بود و پادشاهی

یک در افتاده بودم با پیر خات و همین جیات میفرمود که حال ملک تبار و خدای

ولایت شمع بر فتنه خاندن که یکی رضایت انداخته اند و بنال نمایند که و بهشت

بی چشم با می کند اند و محض نصرت الدوله و پادشاهی که تا خودمان

بر کردیم و در رشت خودمان هم با سنج و داد که و شنبه است ساقاب

تعالی نصرت الدوله و اعتراف بید و خودمان هم در سروسه و نهایش که از کشته

تشریف ناپورید که با هزار کار و شغل که داریم بگذاریم و برویم

کا خدایت بر جرم برورش نهاده معظم سلطان احمد میرزا خانی

قدایت شوم ^{ایتم} و نه سکار و الارا ایلا و کرم شاهزاده میرزا خدایات

ریجات و کیمیز در مدهای که در باب فروض و قنات رقیب داده اند

و انچه تا بی سابقه لایق سکار و الاحکام ایشان داشته و دارم خجسته از این کمال

فیات و نموده اند و آنچه در پیاب مبدول شده اند هم که وقت سکار و الا پانی

باغچه و عمارت مخلص که خجسته ای داد و تبریز با کرده ام برسد و الا ره که

حاجی حسین میرزا ابسی و شوارست عیاله سکار و الا که بقایای ایچی کشت میوه

باغون کله از آنکه مرید دارد و دنباله پیرت را از دست ندیده و

که مرقوم و نموده اند و محفل میرزا افترم کرده و هر چند حاجی حسین میرزا هم کرده

پایه وار دست و در درشته کپر مال بعینه با داده که چند ماه است و

سید غلام ریاضه رخت نیمه و تمام

برادر مکرر کاغذاتی که شده بر سره خوب و با بستی مطلوب بوده و

رو غشبه می پذیریم و از اجزای دیگر که به کارش را اندازد که نایز و

با آن

با آن خشت سبزه خشت خنی سرور و خوشوقت شدم و این شعر شاد حال است

آسودن شستم تمام بد خویش جسم کنج و کم که خویش کاغذی عیاله

خوش که خاصه خودمان است با و نویسد و تینت و تبریک گویند و اما شاد

خام خوب آمده است صد نموده و شطرنج با و بنامش قصه تا بگویند

باید بخیافت فردا میرزا خود میگویم تا کاروان بخیر گذشت و از راه

کاغذیت که بنیم خود میرزا موسی سرداری نوشته است

برادر مکرر محضر نوشته شمارا که اشیا با لطیف در صفحه نیمه

رسید همانا خا ملین و موی صیقلی آن موی اده اند و چاکه که بگویند

کار خط و نشانه را که کرده و آنکه خود را چیز نوین می اندازد و گاه که درم

و دم فرزند و نظر می بر یکدیگر گرفته تا که آن میگویند ای شاد و از راه

با آن

ولی حق شکایتی از جناب ساعد کهکشانان را رضا مندی کرد و بایشان ^{کرامت}
 نمود و جناب عالی بر حسب امر علیه همینی تحریر آید و مقرر فرمود که
 منبری بیه از خیرال قبول رضیه حاصل کند اگر چه ساعد کهکشان بود و بجهت ^{نیکه} نیکه نیکه
 قبول من غیر حق از او شکایت کرده چه رسد و چه شخص خود ابدان ^{نیکه} نیکه
 نیکه و سبب است کمال صراحت کلمات که کلامی قاطعاً وجه در مقام تمام بود ^{نیکه}
 بهر طور بود و منبری بیه را سبب و مقام کردم و منبری تمام مریدانی و احوال ^{نیکه}
 جناب عالی رفته از خیرال قبول رضیه حاصل کرد و برای تحریک مندی خیرال ^{نیکه}
 ترتیب دادم و طرفین یکدیگر صفا کردند و لازم آن رضیه و تصدیق بود که خیرال ^{نیکه}
 سبب خود را با جناب ساعد کهکشان تغییر داده بایشان در مقام مودت و دوستی ^{نیکه}
 و اموراتا قیود ابرو و سبب سعادت تصویر نماید اما رست بایکفت و منافع باطنی ^{نیکه}

سبب هم که خیرال قبول پس نوع تغییر سبب خود داده سبب مودت و دوستی ^{نیکه}
 فوت داده و علاوه برین که طرز مراد و در خاطر مری ایشان باطل کهکشان ^{نیکه}
 و موافقت منافع کلی دارد و عذبه و آشکار ایشان در مقام مودت و دوستی ^{نیکه}
 مراد است و منبری خود را هم بر جبارت سخت و دشمنی قرار داده اند که از سبب ^{نیکه}
 تحریر است و منبری خارج است و در مقام خود خالی ببارت و انصاف و حق ^{نیکه}
 واجب است که ای تکلیف غیر حق و منافی خط احترام و رعایت تمام ساعد کهکشان ^{نیکه}
 روزا مرسله و مرسله او عاجز می چشمت نام او بود و منبری بیه نوشت که او ^{نیکه}
 که ساعد کهکشان ایشان نوشته اما لغات ارسال خدمت نمودم و ملاحظه فرمایید و مرسله ^{نیکه}
 عبارت می رشت و چه الفاظ بی احترامانه در مرسله منی خودش مذکور کرده و ^{نیکه}
 با چه رعایت احترام و با چه دلایل حلالی و بیهوشی ترا نوشته اند با بجهت بی ^{نیکه}

شاربضال قنول وایه عین موری کیری بی شان داده نشود مراب جی جی استانی
 و جناب صاحب دیر شمار باعث زهرم کحل خوانده بود و در جام خارج از پانجا
 که نهایت برکت دارد جدول عظمی هم خوانده رسید و تحلیف مخلص بود که حق است
 صورت خال را بی پرده بنیالی طالع بدیم زیاد و مصدق میوم ۱۳۲
 قرآن خود حدیث کردم متقی و طب جام هم از نیکو که با وجود عدم معرفت
 که قبل از جناب و کعبه اصحاب است ایجاب کشاید و چهار بندگی نماید و سید کعبه
 رسید خود را استانه حرم نشانه حضرت عیسی خان دام امام فاضله معانی
 که بنده و کاه از جمله اراکین انقی و افاضه من سید ان پی است تا یکدیگر می خواند
 که نفقه سلسله شاهی را اوست و ترانجی مرغزار محبت و دارد شد شری که زبان
 آن عامر است در اوصاف حمیده و جود پندیده و نهت سلطانم و آندیم تضرع می کرد
 ۱۸

لهذا محض تفرقه خود در حالیکه این فرد شرف بودم و دل دست بر جیده می کرد
 و این می گفت از مراحم منبذله نسبت با خودی بهر منزلت عریضه شتافته جارت نمودن
 عالی کتب که بهترین محبوب است بران غنیه غنای زبان غنیه رکبان بود و در آن
 کردید ایگاش من بنده نیز بد بودم و شرح حالی می نمودم هزار افسوس هزاران
 حسرت دست کوه خرماد و غنیش تسلی خاطر می دارم اینست که اگر فانی بنده تفرقه
 میکردم بوجه دیگر پیران در تحصیل طحال خود شایکد دست و قدم فانی شند و شایک
 دست و قدم منوط به جنت بود جانی غنی فانی است بر تصدیق صورت استیسه کم نظیر
 کنایه شرحی از پیران خود مان شکایت فرموده بودید حق بجانب است عالی است
 اوقات توقف ابد بول بر کاهین مکتب حزب را در خوب می دیدم سر می داشت
 پدیدار می دم و مگر می کردم که خوب بود است ولی بسیار آنکه پیران دم می کشیدم

بودند با عتق ایشان شد و ثواب آن باری تعالی بآنها بکرم فرموده و فرموده اید ما تو را در مملکتی که در وقت
سکایست تجدید و نفع آنجا که متعلق بخودان است شروع خواهد فرمود چنانچه در این کتاب
فرموده بودید همان رتیب و صفی و کبر نوشتن ارسال است فرمود و باینطور که
رست یکصد و پنجاه تومان در اسم ربانی و غیره شوال بکلیه رسید که برای این پنج روز در این
تا و آخر صورتی که در کمال ارسال بفرماید مجاز نماید در این وقت فرمودت باین
بوی که در خود می نمود و بگویم که این صلاهی است قدیم و مستطاب مبارک است
شرف چون یک عالم با متوالی است غم و شادی و در نهان است و در کمال است
بودیم که در صورتی که این سر باین نظام و بی بیم از او بود و این سر
حیات کردید شما نه خدمت بفرموده جان ده از جان اگر لطیف تر است
آنچه که در خط انجیل بنده در خاک پای مبارک میفرماید در تعریف و تمجید و در این
فرمود

فرموده بودید باینکه بدین توضیح و شرح بود قربت شوم رحمت حضرت و انوار
روشن است و ارادت بنده و فتح و سر بر جای شهادت و توحید نیست و حاجت شما که
نه علم نه تامل که زبان و باطن از تقدیم شکر که از باری صریح و خالص و باطن از غرض
و در غرض رحمت حضرت و اینک می بفرماید و بنده که در این کتاب که اول و آخرت نماید
و غیر اینها و بجزل صدر برادران رحمان خیز و زول پیران بی باقی خیر است و در
همانی وقت شربت چون در سعادت وجود مبارک و از یاد شما که در وقت و احوال
خدای تبارک و تعالی است فیما بین آخری رسیده خدای از ناگاه بوسید و او هم
قدیرت شوم ناصر ملک تشریف آورده و معلوم شد که در این وقت شربت و کمال
از این و محضان غفلت ندارند و فرموده اید که بلیقه می آید در شهر برایت صحرا و در این
آن خوش آید که یک است که مرغ خانی شما میکند و من آن را نیز بخرم که بوی میوه ای را که

میرایم شایسته صفت چو طهر ربوبم ز دست شاه کی باشد شهادت نصیب که تو هم زواید
که با عدل شمرط نصیحت بجا آوردیم خدا عزت بدو گوش حق شایسته که تو ما من ربوبم
و کبری رتبت بدین مرتبه دست خیرا داد و دست و پا و دل و عقل و زبان و تنی کار از پیش رویم
لطف شایسته نمکامی چند لغت خدا را این چو کاشی آرد با بجان که رسته طبعی مرا از
ویدی که شایسته دم که روز شب خود را ندیدیم و کی انصاف این ناموسیت ما را بر کین مستکار
و با برادر ادا می رسوم نهایت و خدمت آقا این خشم خودم که را لها با بر لطف خدا
و هم که تا به وقت نوش که کند و عقل را دست هم ایشان فراموش کردیم
و گرفتاری را بطوریکه دیده و بینیدید تشریح نماید که راه حاصل بر حق تو بر حق نماید
بلین وقت نماز ۱۲ ربع شامی ۱۳

که ادم آفتاب و منور و جاب شد هر که بر حق توحید باشد مایه توبه و پشیمانی
آز تلافی پشیمانی کن و در یک چهارم که گویم کدام نصف پشیمان که تو خود دانی اگر عاقبت
پشیمی و توبه خود مید و نهست که شانه و قفس و زیرک دست بالا که شاید نمره ایست
راه از شهر تا به منج را با که و غبار زیاد می طی کرد که در میان از شد گذشته و اردش در میان
که کجا نشسته حاجی شیخ حاضر کرده بودند نان و پنجه کشان و پشمی را خدمت چایا که گشتام
و تنها رتبه عالی و ذوالخانم حاجی آقا خانم ش مطرب کانه نیز را شاهی را با بقدر حاجی
و خواطرشان خبر آید مشبه استند که لاف و الوان در میان بوده و نیست پند
که حق شود که غفاری حروقه و توبه و اعم زیاده رخت میخس

قدیث شوم
پوشه های شقای رید وید نام برید ام کین از انما شقای و کین

که از سوغات عالمی قدیم نام آن بالی که در سیدت و باری شریف بر سر
 لاله شریف این بود که به طالع فرانه هزار دفعه باید بار و آن بخوابید و آنرا از پای
 یک چتری برای من بنویسید تا بنده تیر تیرت و قوی که دارم از آن گمان از یک و در
 سر کاره او خسته و غماص کرده از بدای آن ایستاده قدیم نام و آنرا خسته باشد و قوی
 از شخص پیری که پیرد لایع المؤمن بن حجر واحد متین نیاده رحمت دیدم
 فیت شوم علون شرف خدای صفا و قد و آنه برای من عفت دلش و او را
 زیاده بود و حال که یک تیرت نام شد و ناموست نام و خدای او و نام تشریف بود
 و یک شتر با جفت و فری و دلش می شد که نام طبعی و سرت خواهر و خوشی من و آنرا تشریف بود
 بود و حال که یک تیرت از جسم جدا کردند و یک سر پیرد و شتر تیرت بود و حال که
 می رود و روی مردم بی نام و چون درین ساعت از شدت دلش می پوزش و می
 از آن

نوشت اجمالا و شصت و یکم که کتاب تهی عادت و سعادت رفیق راه و بدست خدای
 و آنچه باید در صورت رحمت و احسان خدای تعالی بنویسید تا بنده تیر تیرت و قوی
 بیایم برای من و بر وجه صریح و بی خدای طبعی و جسم که اگر بنده لایع را
 مرعوب نداند من هم در چنانچه نام اند و معانی خود را از چنانچه می شناسد می خواهم
 عجله زیاده زیاده برین نیت ندیده و حال که یک تیرت و سرت و شش باشد
 باشد و اقصای آنرا ندارد که زیاده برین بود و در سید پوسید که پیر را شش کونف عجله
 دو که گزیده واقع شده ایم و هر وقت باشد را طبع خود خواهد کرد و نام تحت کوه بود
 لطف خدای و در میان بر حضور ایشان چشم و نام علی بن شایان
 قربت شوم دید که وفا بی پادروی رشتی و خدای و نام عکروی و از قیام
 پنج عدد و روی نیت نیتان فیک که در کوهان زیاده و یک تیرت و می نام که تیرت
 تیرت

پشت سر خود انجا که کردید که همانا شما پیش نه منم از در این بی نهایتی و از غایت
 بی وفای سرکار که دیگر دستم هیچکس نرسد همه آثار ابدی که در این دنیا بود و آنچه
 کشتی از هر جای خلق ادا داده است و در دنیا و جهنمی بی نهایت سران سپاه است آدم
 تا شما باشد و دیگر این شدت تخصیص خود را فراموش فرمایند خوب حالا دیگر خبری
 دارید و دیگر چه نیاید که با جسم با این شکستگی و ضعف و ناتوانی از این برآیم
 تا به نسیه که از هم دور آید و در غیبت و این بفرمایند که گشت آدم گشت که بودید
 عطا بگوید اگر است مرد از سر بر دوزخ خود بگوید صاحب من و حالا این دنیا
 و دنیا و هر چه بود و اگر بگوید و بپرسد که بری چه از ما و بپرسد با شما آدم و هر چه می بینم که
 خدمت خود را و این است که می بینم آدم که نه همه می بینم ترک و کردار ازل و بویا تصدیق
 آثار او را می بینم و بپرسد این را فراموش کرده ام و نه رست و او پس فراموش علی

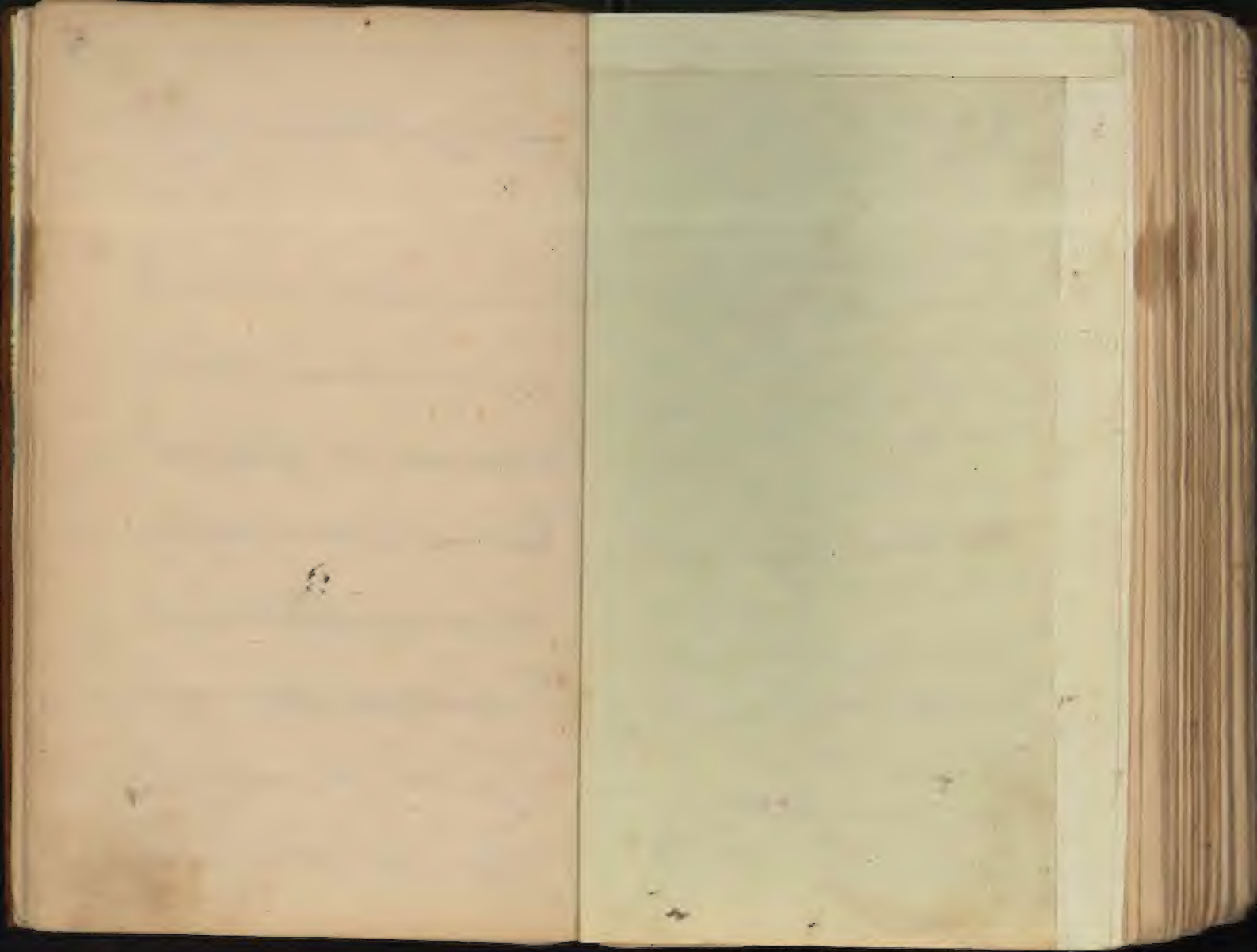
اجرا نیست نیز نایل و متوقی خواهیم شد امیدوارم که امید خدمت من در نظر دولت
 لایق قبول مقابل تحسین باشد و حالا نوبت سرکار است که خط مبارک خود را بنویسد
 بعد از حرکت از روی چه کرده امید و حال بدست و سعادت در کمال خود و بی این
 هم گذرد و بر تو روزگار زمانه عرضی ندارم

خدمت شوم و لطف شریف بر دید و مرا با آن کسی که می دانید که شهادت و این
 با خبری شجاعت گشت که گفتی نیست و نوشی نه کاغذ را بر سر که خدمت خدای فرستادم
 دارم که تو زوال انگیزش و از حضرت را با خودش خواهد آورد و روزگار سیاه خواهد کرد
 قبول نیز احدی آنچه نوشته شده خدمت خدای غیرم معلوم شد که تورا شاهان
 خدای تو ام آله و ولد جوابی نوشت که آن خود نمود و نوشت و امید شد که بهر چه
 بر زار درستی بکار برده و هر چه تنها هیچ داده و باید از او سوال کرد که اگر سر است آدم

پس آنکه شایسته بود که بایستی بوی خوش و عطرانی چه حضرت و اهل بی و اهل اسلام و پیچ
 تاخت و تار و قتل نفس است که در حال و احوال و چالدران و احوال و میکند و در
 ایمن شده اند و سپید می پرید که سیری دهم حالش چشید و امر و مبار و جو و در پیوسته
 وفات است و چه بر خفا می کرد و چون خدا حضرت والا دست می کشید که نیز از انبوه و یک
 خوشان شرف دیدند و خدایا شریک هر چه می شنید و دانود تر شریف پاوی
 تر خیز از تر پدید و شب و شب وصل با تو نوش ای شب و شب حیرت چوین
 و بی افوس که مستحق بودن قصا آرامشی و ایامی از شبی منزل خدایا مبارک
 باقشای آن پسران محرو را پورت معوضه ملک خودش را کرده عزت و کبر
 همیون ندو و پلر تلوار و چرخ آفرین موقوف شده و خدیجه چاکرانه مرا خدیجه
 و از رعیت را بچه ستم از راه جفا دادند

اینها

ذیبت شوم باوه در اوقات بکن صاف اگر باشند نام بکنند باوه
 بی پر که رستم را العاجر و برتری کرد و باین خلی قشنگی نوشته اند و اگر دل نیده شوی
 نوشتند زمره شکی و زبانی تکی گویا اگر که حضرت والا هم که کار کرده و بجهت
 در غیر منزه می توانا که باعث سرفزاری مجلس شامت بر وجه شام و کحل مروده اند
 عزت که نسبت به خود و مان خسته اند و چه اخط خود را با خط جناب این
 و موازنه می کشید خط ایشان را در مل و خط را نسبت به آن خواند و کاغذ جناب را در میان
 نبون نه تعالی و قوی تمام شد و شامت مردم سر و خندان این نظام کردی حرم
 که حال طبع نشسته بود و بجزت و شقت چهار بدست از کتاب العبد
 فی یوم حساب التوکل بعباده رب العفور و عتاب و التمسک بولا نه حضرت
 التمسک بولا نه حضرت بعباده رب العفور و عتاب و التمسک بولا نه حضرت
 خمس و عشرین من شهر محرم الحرام ۱۲۲۲



پند

بسم الله الرحمن الرحيم

ای فرزند چون این زندگی را انعام و نشاید ترسم بجز رسد و ناکمان

مرگ در رسد و آرزوهای مرا در کار تربیت تو بنویسدی و همان بل ناپس

صواب چنان دیدم که کلمات چند بر پسند ترا پادگار نویسم تا اگر خدا

خواهد و بتمام رشدی پسند پر یکا ریزی و از عمر و زندگی خود جزو ابرو

مجموعه پندیات این جا کرستان محمد

کارگذار محام خارج کل مملکت از با پیکان

پند اول خدا را فرزند و یکین و پیش یک و خالق موجود است

رزاق خود بدان

پند دوم

پدر و مادر است را عزیز و محترم و کرامت شمار و اطاعت امر از او

فوری بدان که حق حیات مگردان تو و از اند رضایت خاطر پدر و مادر بسیار

طول عمر و عزت و سعادت دنیا و آخرت است حقوق عظیم مگردان تو

پند سوم

دارند

استاد و معلم را خیلی احترام کن هر کس یک گنجینه خیر و شرف می آموزد بهر آنکه

او را بعد خود کرده حق تربیت را بر کفر فراموش کن

پنجمین نام با برادر و خواهر و اقوام و طایفه خود

مهربان باش محروم و سستی نما از دست مرده

پنجم با خلق منداخواه امیر و فقیر با ادب و احترام و خوشنوی
روش را که که با تو دوست باشد و اوقات تو خوشوقت و خوراک خوش
پندش شکر و دشمنی و سواد و ملک و باب و حق و دولت و شرف و کرامت
پندم هم سرگز و دوزخ و ملک و غلو اگر راست هم بود یعنی شکر و بیخ و شکر
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که شکسته اند و راست
دروغ گفتن بفریب شیرین اند اگر اجرات درست شود اثرش همچنان
ماند چنانکه برادران یوسف علیه السلام بدوین گفتن موم شد بدوین گفتن
ایشان آفتاب نماند بل سوخت که گفتیم فصره چون
به برکت از خود سلام کن و خدمت او را نگاهدار
در دین خود ثابت و برقرار باش و از خداوند توفیق ادب بخواه و از برای خود

صفت و لغت مسلت کن از برای پدر و مادر و دست طلب حضرت خدا
پند دهم پاک و پاک خاد و درست حساب و درست قول و قیاد
الوعد با کسی که پند دهم محرم اسرار دهم باش و شکر کنی
فاش کن شکر گفت چه بر آنکو سر نهفت زود کرد و با خدا و خدایت
پند دهم از خود را با جدی موی چشورت بجا اقام
مکن پنج چشورت چون شامی بر نیاید بجز پشیمانی
پند دهم قبل از اقدام به کار و عاقبت از ملاحظه کنی که
بسیار مفید است پند چهارم
تدبیر و اقرا و بتان و بچگونگی که گشت زشت با خطای نیست و آن
در صورتیکه آن چاره ترکیب نشده باشد کنایه است عظیم

پند یازدهم شش است بر کزنده که نزد خدا و رسول

مسئول نوازی بود **پند شانزدهم** قل نفس کن می کسی را

گمش با یک مشتق ریشه را می شود **پند هجدهم** با نیت مردم خست

کن **پند بیستم** در شایسته سار بر بش و بر نهای خدا شاکر

پند نوزدهم نیکوکاری پیش کن پاک گنج عید الزم می نماید

بعد از مراد نگو نام نیز و حق کز **پند بیست و یکم** که با شکیلی نبرد

پند بیست و دوم ز منیات پرین کن و تقوی پیشه مند

پند بیست و سوم نیت کسی را کن یعنی در خیاب مردم بد کوئی نماز

پند بیست و چهارم ز مفرور شایسته بر نیت برسانا چاک

خواجده الزم می نماید و لا اله الا الله خیرت کم برای نجات کن بقی می ماند

وزیر هم مفرور **پند بیست و پنجم** بعضی باز می آید قتل

کشتی گیری و الگ دو لک بازی و آتش بازی مثل مفرور شایسته باش که خطر بسیار

۱۱ **پند بیست و ششم** مردم شود امیر و شاه را کن چو قوت

طبی در صفای نیت گوش **پند بیست و هفتم** در کار سلطان کفر

پس اگر می خواهی غیر خواند کن و کسی را کو هر چه سلطان کند که او گوید

حیف باشد که بگو گوید **پند بیست و هشتم** نان و نمک هر کسی که

نیروی دولت نوا **پند بیست و نهم** با شرف و نیت عمل است و کن و بین سلسله

پند بیست و دهم امور مسترد را در یکدیگر با شرف کن که از محمد و محمد بن

پند بیست و یازدهم بگری پسند آنچه پسند و می پسندی یا در مردم زهر نیش

تو هم از من یاد از این پسند آنچه بر نفس نیش نیشی نیز بر نفس دیگری پسند

پندرتفتم بادستان موافقت و مروت کن و بادستان

مدار چنانکه خواجه علیه الرحمه میفرماید آسایش و کوتهی قیصری در مروت است

بادستان مروت با دشمنان **پندی ام** مردم آزادی کن چنانکه شیخ طایفه

میفرماید مباحث دینی را در هر چه خواهی کن که در طریقت نیز ازین کنی نیست

پندی نهم نجان بدگوار دارا را ادا کنی تحقیق و درکن **پندی دهم**

بش و آن پرویش و بار خود را بدوش کنان کنار و آنچه خود توانی بگریز که گنج

پندی و سیم کارامه ز بغیر ممکن علی فوقی را عمل کن که **پندی چهارم**

جلو خط و غضب خود را بکمر و خد مردم بپذیر حضرت حق مآب تحسین فرموده

الکافی فی الخیوه العالین عن القاس **پندی پنجم** خود را با کسی که برین

صفات روید است **پندی ششم** عدل پیش کن و ظلم نهما خود را بفرموده

میفرماید دو فکلی گیر بر سر خج عدالت خوش باش که ظلم نبرد را بدست

پندی هفتم در کار میان روی و اعتدال را حس بشیر کن چنانکه پیغمبر

فرموده خیر الامور اوسط استی در خطا بخور و انچه ای غلط را از دست بفر

نه زیاد بخور و نه اساک کن چنانکه شیخ علیه الرحمه میفرماید خندان بخور که از

نه چندان که از غضب عانت بفراید **پندی هشتم** بجای کسی که

میست و بی یکی و آن دیگران را در حق خود سرگرم فراموش کن **پندی نهم**

بود و سخا با مال بزرگ داشته باش شیخ علیه الرحمه میفرماید شرف مرد بچهار دست برآید

مسکه که این مرد و مدار و عدلش زود و وفاداری علیه الرحمه میفرماید فریدون را

ز مشک زعفر سرشته بود باد پیش یافت او نمکونی تو داد و دشمنی بدو

پندی دهم قمار بازی کن که ایستاد است شان بی مبارقا و عادت نیزی

و عصیان و بی‌شمارت عسایه است **و یوقع بینهم العداوة و بغضا**
پنجمین و یکم هیچ دوزخی بی‌تجربگی عالم است حال کنان و شکی برای او ندارد
 میخوابد و نمی‌داند که قدری آنرا و حیات خود صرف تربیت نمائندگی که او را داده اند و آن چقدر
 نجات می‌بخشد **پنجمین دوم** هر چه کسی از نیک و بد بجات راجع می‌شود
 به دستش تمام کوفی و عاشقش **بجز کشتن و شستن غصه** **پنجمین سیم**
 عمل که در پیشش است و تمام آن سعی باشد در انجام آن عدل و انصاف منظور کن
پنجمین و چهارم دامن و دینوی ناله محکم کاری که گوید با بداند حسرت زنده و در آن
 و در اعمال و ضروری چنانچه چه نماید که کوفی دم و این چنین زندگی است **پنجمین و پنجم**
 با نیا جی سبزه محبت و دوستگیری کن چنانچه کسی آید آری او تو را بکار که است از حق است
 و شکر بکن **پنجمین و ششم** از خدا و الهی که بداند آن رخ نماید و گویند که شکر است

شادی کن بلکه اندوختن باش **پنجمین دوم** اعضای بکنند که در آفرینش بر تو سپرده
 به عضو بدو آورده و زوگور ذکر عضو را ندانند قرار **پنجمین و ششم**
 از صبا و تکیب علم و خرد و شوق آنکه بی‌تجربگی و بدست حضرت صادق علیه السلام
 میفرماید اشتباهی که در آن معارف الهی کرده اند **پنجمین و ششم** شاد و ولایت علیهم السلام
شرف المیزان بالفضل و الادب بالانساب علم میراث
 و سعادت ابدی و علت نجات و حیات باورانی است **ان من یوقع فی النار**
احیا فلاح و نجات و مرگت و شرف آن که در دنیا و جنت در این دنیا و جنت است
 با آن که بگذرد که اندام مطهر و زنده تصور میکنند که او را و حسب او با یک و آن را شایسته
 می‌تواند و ادام العزیزت و راحت و محبتی را می‌تواند و نوین که چشم خود می‌بیند و طاعت کعبه
 اشخاص الهی و اولیای الهی و احباب که شکر و شکر است **پنجمین و ششم** با نیا جی سبزه محبت و دوستگیری کن

افضل شاه و در قلعت سرحد شادروست داده و لیل و پریشان و با وجود آه و
 و حکمرانی محکوم زیروستان خوانند و در بعضی کتب دیگران گردیدند چنانکه شیخ علی از غیریه
 یکی پس از آن پدید آمد که پانچم آموزید که دولت دنیا را بقایا بشاید و دیگر پدید
 یا غلبه بدفیات پدید آمد و بی ضرورت پدید آمد و چشمه زانیده و بهر مندرکی رود چیدند
 و بر سر نشینند و بی ضرورت چید و شی پدید و قی شاه ششم سریر را گردیدند
 و بهر ساز اکان نشیند و بوزیری پادشاه پیران وزیر بنیانش بکمالی بر سر نشیند
 پس ای فرمان با بهر غیر از ان بهریت تصدیقی را بر اندر دست داده و غیرت بیانی
 چرا سرور که شد وقت آنست حتی کشید و عصر خود را از آنرا بپوشید و بهر
 ایران کجای ترقی خواند که و نو علم در پایش خواند و حدیث علوی است همین نماید
 العلم نور لیدها **السنی قلب** **شاد** بنابر این حق تحصیل علم نیست م

و غیره

نماید و کوی شرف و یک نامی را از میان بر آید و طوری نگیند که عجب
 سر زش کنند و بگویند پیشینان چیری نغینده چون جان مغرورستان نمود عاری از
 بودند و عافا و اول روزگار خود را گذرانند ما ایرانیان را میماند مثل تنه و
 متعنه نیکی میگویند که باطل و شایع و ما را بواسطه عدم علم و عدم معرفت و صفت غیر و آبر و جلال
 میداند از لوازم قدری نموده و بهریت چید و بهر چید و بهر چید و بهر چید و بهر چید
 ملحت بهریم سبحان الله چیم باز گوش از این فی ترم از چشم ندی اندای فریخته و
 که شخص ان با قوت بنی پدید آمد که حب کردن علم با هر شی که بهر کس که
پند چهل و هشتم هرگز روزگار و وضع زندگانی خود را با وضع معیشت اشخاصی که در
 مال و جاه و پروری دارند هیچ بلکه بهرست را خودت نگاه کن از غلبه و روزگار و
 حق تعالی بر شان رضی و شاکر باشی **پند چهل و نهم** بهرست و بهرست و بهرست

پیر پادشاه که روانه نشوید گفت پیر عزیزی که در میان شماست
بی قیاس و کم کم من زن تبار کشادم و کم و کمره که در میان شماست

پنجاه و یکم از قلم خوردن و کشتن و پودان قرازن جز دست کوی کاغذ به کاه
تا حاجت ناید بگویند **پنجاه و دو** از ضمانت این ان پیر زمانه عاید کردن

مردوح و ضمانت کردن نزد خدا این است **پنجاه و سه** اندازه کار خود را بنگار
و غیر متراکه در تحویل معاش بگویند تا قیاس عایدت نماید و بگویند

پنجاه و چهارم از کشتن معاش و بگویند بهشت و نیت ربحان ضربه و بگویند

که قیاس است بر انجام هر کار که است **پنجاه و پنجم** از قیاس کردن و بگویند تا بجز

پنجاه و ششم شرف ناموس خود را محفوظ بدار که بی شرفی تو را رسوائی

و مرگ برای شخص خود گذار از رسوائی و بنامی است **پنجاه و هفتم**

عیب مردم را که او کنی عیب خود بگو **پنجاه و هشتم**

و من را عیب و چهاره شمار که کنی عیب خود را که کنی چاقی است بگویند
گفت اگر در کند من باشی پیش چشمت بکن که نام ناریک **پنجاه و نهم**

خود ستای کنی مرگ است که خود بگوید که عیب خود بگوید اگر ستود از هر بگوید
حسرت خود بگوید صاحب خبر **پنجاه و دهم** از بگویند نخت و بگویند پیر و بگویند

که صاحب بگویند اقرار کنید و نیز فرموده اند بگویند تو از تو بگوید تا ترا عیب بگویند
پنجاه و یازدهم از احتمال اسرار بگویند که بگویند از کوفه و بگویند بر و بگویند

تا خوشیاد و علل و کبر است بگویند و بگویند از کوفه و بگویند بگویند بگویند بگویند

به پیر و جوان از می آید بگویند **پنجاه و بیستم** از بگویند از بگویند از بگویند

و بگویند از کوفه و بگویند از کوفه و بگویند از کوفه و بگویند از کوفه

پند شصت و نهم هر که بخواهد خود را مصلحت کاری که شایسته

و آسایش عام باشد خدا را بر آن بسته بخشاید که خلق از او خوشتر است

پند شصت و دهم هر شخص بدکوی قایل کاری بر آن که عاقبت به پشیمانی

و ندامت خواهد بود زبده خوشتر است بود خاک دیده و انباشتن

پند شصت و نهم دوست ندان اعتماد کن دوستی مردم و انانیت **پند شصت**

ششم هر چه بکن که ظاهر و باطن یکی باشد کند نام و جو فروشی نباشد

مردم خیلی بجهیده شست قبول بنده بران کارند و لیک باحق و نه شیطانی

پند شصت و دهم لباس مکن پستی از رویان پرستی و در صد و خلق

بر آن بپوشی **پند شصت و نهم** زبده و عرق بر نه پوشی نیست بلکه بر نه دلی و ترک دنیا

زاد می و پاشی نیست زاده پاک باش ظاهر و پوش چنانگی انصاف خوب است

در نه پند

یا و شامیر او بهشت و پارسا میرا در و فرخ پر سیک که سبب صحت و موجب

در کلمات این چه مردم بخلاف می نیداش شد آمان باشد شایسته و بی

در بهشت است و این پارسا بترب سلاطین و فرخ **نعم الامیر علی بن الفقیه**

و پس لشیر علی بن الامیر دقت بچکار آید و هیچ ورق خود را ز غله های یکو

بر سر دار حاجت بکارا یکی داشت نیت در وین صفت با حق است

دار **پند شصت و نهم** بر سر دیار است اگر شستی شل و بر همه تباب و دعا

و مرداکی و ترخسم و علم و جو رسی در امور و ای سیر و طایفه قصور کن و

ثبات رای و شتم باش از حکم با حق و قانون نراج و موافق بر چیز **پند شصت و دهم**

و قی که حرف با تو میرند و کمالی قوت کوش کن با چو بس جمع و خوشرونی سخن طعنه

استماع کن و بنهم **پند شصت و نهم** بر ضد رایش که عالم و بدکار و شد فرج و روشه و

در نه پند

نشی و این صفات زوید عقل ترا یک تایی **پنجم** **پنجم** و دو و م

با هر کس یکی و خبرانی مسکنی باید بی لحاظ نفس و معادله عوض باشد و الا نوعی است

از تجارت و مسلم بود و خسارت یکی بخشاید و حق جرات کرانهائی

ایدی باشد که از هیچ حالت تعیین نپذیرد **پنجم** **پنجم** و سیم از حرص و آز چنانچه

کن **پنجم** **پنجم** و چهارم هر وقت کسی میزای مصائب بشوی اول ملاحظه کن که نعم دارد یا نه

و انشد است یا عوام با شرفش ای شرف جواد است یا لیم بعد از آنکه حالات او را

سجده و نمیدانی قابل مصابت است اوقات معاشرت او را مشتمل بر شادمانی کن

پنجم **پنجم** قدر نعمات خدا بدان و شکر از برای او را بگو و ابرو باد و نه و در شکر خدا کند

تا توانی گفت آری نعمت بخوری **پنجم** **پنجم** و ششم جل عام و مختص در هر جا و یا هر که باشد

هرگاه تمام آرام و شاد و عظیم حرف بزنی و در این مکتب دست و سر خود را زیاد

نماید

محبوبان نه پر کوی کنی نه سبک است اشیا را و تا ممکن است مطهر اساده و

خلاصه پان کن بطول کلام معاد شود که از طعنه و تطویل شنونده را ملال نبرد

پنجم **پنجم** و هفتم جامه عاریت از چکنی عیال جامه بودن عاریت نیستی

زیر جامه شدن ننگ است که با میوه خویش پرستن به انجام عاریت است

پنجم **پنجم** و هشتم عمر خود را بجنب منافع شخصی راحت خود مصروف کن و بپوش

قانع مشو معنی کن قدیر با کجای پرتو بود تو بهره مند شوی و هم نه معشره مخاطب کن

قدم سپردندی رحمت خویشین مقرونندی رحمت نفس مذکور خدای..

پنجم **پنجم** و نهم در حوزه شر و فساد هرگز دخل مشو **پنجم** **پنجم** و دهم اگر بدی اپنی

که بخفا میرود راه رست را با و بین اگر کنی که ناپا و چاه است اگر خاموشی میگفت

پنجم **پنجم** و دهم هر کس مخالف راستی است مخالف خلاصت زیرا که وضع خلقت

براستی و معاونت حدیکرست بر یکی و مخالفت **پنجاه و دوم** هر که مشون

و ساد من مشیطانی است نزد خدا عاصی است **پنجاه و نهم** هر که کسی

ادبانه توجه نکند تا به مقتدریت ادب با او قیاس کند که متنبه نام شود **پنجاه**

چهارم از زبان خود هر که است از **پنجاه و پنجم** ریا و دوروی را از خود دور

کند و بشود و میسر مردم فریب که از این بیخانت است نه بران ده او بیخانتی

پنجاه و ششم هر که سعادتمند است عاقل را در این بیخانتی که بهر مردم قلیا باشد

مهربان و ریاکار باشد و آینه دل از رنگ حسد و دشمنی هر چه می بیند پاک کند

بی افکار افعال و محضر هر که با کمال بر لبی برائی و محبوب القاب و محبت

پنجاه و ششم از راه و پیر و معتمد آرزو شود پادشاهی بر کعبه ادا و یحیی باشد

بر کعبه خدا بر سر لود او نوشته برز جور است و به زهر پدر

پنجاه و ششم تا بهت حوای نفس را گن شیخ مسیف نماید

ما کشته نفیتم سر آید از ابقایست که هر نفس گن **پنجاه و پنجم**

مروقت میخواید و میان دو نفر حکومت نانی در نهایت علم و حوصله علی بن طغری

کوشش کند و قانون افعال انصاف تمام برسد **پنجاه و دوم**

و صحت عمل کوشش سعی که تمام افعال افعال از روی قاعده و قانون عقل باشد از وقت

از عیب جوئی این و آن غم خور تو پاکپاش و مدارای برادر گریه **پنجاه و دو**

یکم از شوخی است هزار هزار که شخص را بی نشان و بی قیاس **پنجاه و دو**

دوم خود پسند باشد و ضعیف باید نیک نامی خویش را بی نشان صحبت دارد

خود پسند جان بر جان دانی بود **پنجاه و نهم** شجریات و طغیانت که در اثر از آن محضر جان

دارد از قوه عقلانی و روحانی می کشد و بر حیوانیت میافزاید طیران مرغ ویدی تو پای میباش

بدان تکیه بر خطرات و سختی **پند نود و چهارم** خیالات پیوسته که صورت لطافت

وقت گران بجاست هرگز گمن **پند نود و پنجم** بی کسی که عاقلانه نباشی بعضی دلدلی

و منافع شخصی در احاطه دای پند دارند و حال اگر عداوت تحقیقی عداوت غوی است هر کس

اقدامات خود را در کتب و آیه های ظاهر و باطن خود بیکوئی نوع خود مصروف و آرزو

برای خود کسب عداوت تحقیقی نموده **پند نود و ششم** بزن و در خرد

ناموس مردم بچشم بدنگر که گنای است عظیم **پند نود و هفتم**

میزان دخل و خرج خود را هر وقت از دست ده و اتمام که خرج زیاد تر از دخل شود **پند**

نود و هشتم در طیف بد و صابو پاکیزگی نسل و خایه نیست شوی و آن را نمی بینی و از آن

موی بعضی مواضع بدن و خط ضروریات شده مراقبت نمانده داشته باش

پند نود و نهم در هر ملک که وارد می شوی آب آلوده را نمی آرد و در هر ملک

پند صد و یکم تپید کردن برون اگر کسی تر از نفس گوی است **پند صد و یکم**

از برای شخص هزار دست کم است و یکت بشن نیا **پند صد و دوم**

عزت و راحت دنیا چون روشنائی برق آب ثابت است و محبت هر چه بزرگتر

از برای اقلانه فواید نیست آن ملاقات اخص است و نه شداید المشایبه اندوه و طالت

پند صد و سوم هر کس بر مردم دنیا سر کند از طلال آخرت محروم نماید **پند صد و چهارم**

عبادت از روی رای و مقبولان که حضرت احدیت نیست شیخ علیه الرحمه میفرماید

چو روی پرستیت جدا است اگر بر صلیت پند رواست **پند**

صد و پنجم بحرف ماهر و فایده صفت دکن **پند صد و ششم**

پی تحصیل که نیامرو **پند صد و هفتم** سرگذشت احوال و مشکلات بر تو

راه آینه گران است **پند صد و هشتم** از برای پاک شدن خانه

بیدار کردن عبادت شاه را بود اطاعت صدرا لخلق قدر
 یک ساعت غری که او را کند **پنجم** قدح است بهانی وقت مضر می‌تواند
 میشود **پنجم** خاصان که با اجداد خصومت دارند **پنجم**
 به امان برضای پیران قاجار **پنجم** سیر و هم چون دلی به ازار چندی نیست
 چنانکه کلام محب میفرماید **الوام** کا انعام بل هم اضل **پنجم**
 صحبت زنان و این طراز این میرساند **پنجم** چای و هم هر که در صراف خود اصرار
 کند محتاج این نان شود **پنجم** چای و هم شخص تعرض ابر طلب کار است
پنجم شایسته قاضی رشوه جو را غایب این دولت است **پنجم**
 برای غلبه کس خود شریک می‌شود **پنجم** اگر میخواهی عالی مقام باشی و مال
 مردم کن **پنجم** تو اگر از دشمنان عبرت گیری نیکان از تو عبرت گیرند

پنجم اعانت ظالم ترین خلق است کونی بدان کردن نماند
 که در کردن بجای نیکه دان **پنجم** زبان نباید بچودستی کرد
پنجم رعاقت شخص را نیست و با یکدیگر و فروشی لبه برهیز
 شیخ علیه الرحمه میفرماید یکی قطره باران ابر چکید خجل شد چو دریای
 که جایگاه است کین ستم کراوست خاکه من ستم چو دریا چشم تجارت
 صدف در کنش کاین پدید پیرش کاین کار که شایه بود الو شایه
 بلند از آن یافت کاستد در نیتی کوفت است **پنجم**
 دعا و حاجت تو وقتی قبول شود که دعا و حاجت دیگر از قبول کنی **پنجم**
 آنچه از عدم خلق شده باز مع دوم خواهد شد **پنجم**
 اعتماد کرد دشمن کرد دوست شود دشمنان صاحب عقلش شمار بدوست

ان چنانچه در آن گشت خط نویسی مریدانی و قناد بجای مصلحتی پرتابست

یک کاری پیش گرفته اند از این جهت **پند صد و چهل و دوم** تصدیق خیرات است

بلاست اعانی پیشی رخ صبا بکشد **پند صد و چهل و سیم**

از مردم فتنه و بیهوشی نیز **پند صد و چهل و چهارم** و با اثناس خرمند تصدیق

پد کز من و ایشاد پر نور مرا فرزند پندی و لکای پور روان پند و لکای کز خورشید

و طریقه کوی طرب و لکای کز سرشت خدای که در میان کوه کوه از قیلان کوه کوه

پند صد و چهل و پنجم مرز و کن **پند صد و چهل و ششم** در میان لای لای کوه

پند صد و چهل و هفتم در میان لای لای کوه **پند صد و چهل و هشتم**

تو انگریز کن تو انگریز کن **پند صد و چهل و نهم**

اعضای جمیع جانها چشم پادشاه کرامت طرف اعتبار اینان شد باید چنانچه کرد
در دهر

و قدر و انت صبر و تیرا وجود و مشهور است قدر انرا نظر دو روز از غلبه مستوی

بسم اعلی و ششم تا کلید شود و بسته نعت توانائی و لذت پناهی بر شخص معلوم پیدا

و ظاهر و هویدا نخواهد بود **پند صد و چهل و نهم** اندک خود را بهتر از پند

و یکبار آن **پند صد و چهل و یکم** در عین بهتر از پندایش

پند صد و چهل و دوم کمتر از آنچه علم واری الحظ رکن

پند صد و چهل و سیم تا نرسد کوه

پند صد و چهل و چهارم تا نتوانست مره

پند صد و چهل و پنجم ناشین ده مگوی و نایده باور کن

عاری کرد از عین دانی نوال حق طاعت است این کوه خصال کوه کوه کوه کوه کوه

شیمین است اشیش حاصلت **پند صد و چهل و ششم** از این دهر و کوه کوه

21

مستور و نهانی نگردد که منظر متصوره بسیار کمرنگی بود اگر بعضی در دست

پند صد و شصت نهم شوق تن آسا باش تن ساقیت پنج بار آورد

چرخش می کنج بر آورد **پند صد و شصت دهم** ثابت قدم و مستقیم لاری باش

والا عاشق ثابت قدم باش که در این نباش کار با **پند صد و شصت و یکم**

در هر کاری علی شیکر حق جان و تعالی نه کان بدین صفت ابرو میزاید **ان الله**

یا مابلعاف الاحسان **پند صد و شصت و دوم** عظیم باش ز که عظیم

ترین کارم اخلاقت **ان الله غفور عظیم** و این صفت سورت غضب است

پند صد و شصت و سیم خوش باش ز که خلق بگویند بهترین صفت و زیبا ترین صفت

بشیرینانی و لطیف خوشی توانی که بی ادب باشی **پند صد و شصت و چهارم** با وجود

عظمت شان نسبت بر کتب وضع کن تواضع ز کون فرازان گوشت کدا

که تواضع کند خوی و ست **پند صد و شصت و پنجم** امانت و دیانت کشت باش

پند صد و شصت و ششم حاجات غلبه آرا اگر میخواهی حاجات تو را خدا بر آورد

چار ضرورت است بین مردم هنری که مردم هنری در چار ضرورت بی اولی است و بی کمال

به نیک نامی زانچیزی بخوری دو دیگر که زانجا که نداشت کجا که نداشت **پند صد و شصت و هفتم**

نه دیگر که دل آستانداری که دوست آید باشد چنانکه می **پند صد و شصت و هشتم**

و ششم در کار عالم کن کن در امور ریاست شتاب رزاقانی عنان برآورد

که صد خون بکند تو ان بکش و کی استخوان بکش **پند صد و شصت و نهم**

کار که مشورت و تدبیر فیصله می یابد حسن را از نیر و شیر انجام نگیرد مشغول خلق و فتنه

بآیند پذیرد پیش بدو خواه از هر طرف آنگاه که آید بآی می مقصود خواه **پند صد و شصت و دهم**

پند صد و شصت و یازدهم با خرم و دلخیز باش با شرف و غلبه از خرم کناره شود که خرم تر جلای

پرست کی که عاقبت دلخیز و دلخیز باشد زخاوات نماند عیش بر حضرت **پند صد و شصت و دوازدهم**

و مضافاً دویم شجاع و قوی القلب باش از طریق خوف پرهیز تا به ترسند دل

لرزنده جان و هجرت از سودمند نژاد **پنجمین شادوم غیت**

درین دولت آشته باش **پنجمین شادوم** سراسر خود را بیکویی سپید بپوش

استراتو که کن نباید برگردان تو سکند کلبه شقایق هر یک است و هیچکس ندانست

پنجمین شادوم رعایت حقوق مردم از دست به اساس کرمت بر شت

پنجمین شادوم از ادای الفاظ مغلطه و عبارات غیر مانوس کناره بکناره و بیکدیگر ملامت

پنجمین شادوم هیچ وقت خود را بشفاعت نسبت نلی و از ماضیات آید و اجابت

کوی و حب که خوفی از شایسته و در خور است تا این شای **الحمد لله رب العالمین**

لایزالیم البالیه **پنجمین شادوم** با مردم روزگار در شاد و رضا و شرف و غنا

بیکیش رفتار کن **پنجمین شادوم** با فرمایگان ایند با فرمایندگان کارمند

و

کرنی بویا شکر خوری **پنجمین شادوم** از خود و تان چشم بپوشد که بکافه است

و شکستنی و احتیاج و قی نهند و اجساد حاجت توان داشت کنند و اگر احتیاجات

از ایشان بر آید حسرت را بر تو منت گذارند و در نزد خداوندان تحت تحمل فرمت

از قبولت که او را تراست **پنجمین شادوم** دفع اشخاص و سوء

از واجبات است دست بر پشت را میدن به تلفظ کلمات است بکان

با خلاق بل بر تو را سک بر سر زدن نزار است **پنجمین شادوم**

در کارنامه نیاید در شکی کنی نیاید نری چو زنی کنی خصم گردد دلیر و کرشم

گیری شود آتوسیر در شکی نری هم در بهرست چو کن کنی بجزل مردم نه است

پنجمین شادوم از برای خاص علی که یک شایسته ای با مردان کن با این چنین

شیخ علیه الرحمه شب را به ماه را و دروغ شب بگفت شایسته ای و این چنین است

اگر خلق قشایک بکندیش **پنصد و نود و نهم** دست نه می چوبین حکومت است خاموشی که گزینم
 و شمع بی از برای دوست **پنصد و نود و نهم** تربیت این اوقات ضایع کنی سرشته
 که تخت ویرانست کزین بشارتی بیخ بخت و از جوی غایت هیچ کجاست
 بیخ انگیزش شتاب **پنصد و نود و نهم** سرانجام که هر کار آورد جان میوه تو بار آورد
پنصد و نود و نهم از غازی دماغی آرد که صیقلیت غازی است سلطنت
 مصیبت تو چو باده خوری امروز اگر گوش کنی و پیش تو فردا گوش تو کند پیش دیگر
پنصد و نود و نهم هر کس از خیر بدست نماند که می گوید بیامرد و بچار
 خیر بدست نماند **پنصد و نود و چهارم** با هر حق عقل او با حق که تو قدرت حق
پنصد و نود و نهم **پنصد و نود و نهم** از آن صفتی
 و امروز چه که بود کرد و رفت و این که راست هم باشد بشارت کن زیرا که قولش از

از افهام و او هم دم دست و در تنو این که درو برای صحت آید باید استحایا کنی و عاقبت
 اگر در ظاهر سکت شود باطن دروغ نپارد **پنصد و نود و نهم** شربت
 با دادن تپاست و ترسم بر ظاهر لکانه ترسم بر بیک شیر و دان استکار بی در بخت
پنصد و نود و نهم دوستی که جوی بخت آید نشاید که بکند پاریزی بکنی
 سال شود لعل زده زین تا یک نفس شکستی **پنصد و نود و نهم** بول
 دشمن از دوست کند یا رفوش میا که بی و دگر اگر یوسف بدنام و خیر شود
 و شیخ طایفه از همه می نماید بول دشمن بماند است بگفتی بین که از بیدی با کجاست
پنصد و نود و نهم هر چه اندانی از پرسیدن آن تنگ دارد **پنصد و نهم**
 با هر کس حق آن حکم کن هر انعام که چون نشاید که درش بندد که ایلی بخال
 هم زبانها با یوسف و پیکو که کوک سرو کشتاد هم زبان که پکشت

پند و لیست و حکم هر که بدارد نشیند و لایکه طبعیت ایشان در او اثر کند و قدرت

ایشان تمام گردد اگر بخواهد روی برائی کردن و نوب شود بفرورد ن

بفرورد ن که بگذرد شود جامه تو هم بفرورد ن اگر بگذرد سوی انکشت کرد

بجز از سیاهی بی که کرد **پند و لیست دوم** در میان و نیکان حکم می کند

پیش سخن و نیکان قد پای ضلالت اند و یا به پیش معلوم کنند **پند و لیست سوم**

حق شناسان باشن اجل گنایت دیمت و اول موجودات سک و با شایع نمون

سک حق شناسان از آدمی سپاس است سکای قدر هر کز فراموش کرده

کرانی صد نوبت سک و کفری نوبت سک را بکفر خیر کند با تو در جنگ

پند و لیست پنجم از نفس پرور پروری نیاید و چهره سروری را نشاید

پند و لیست ششم هر که تا و سپ دنیا راه صوب نکند بعد سپ شکر فایده

پند و لیست ششم

پند و لیست ششم

و نیکویشم من العذاب لا ذنی و ن العذاب لا کبر عظام

پند و لیست و ششم با قوی تر از خود و زود از قوی کن

هر که با فواید باز و پیچید کرد سعادتی در این کرد **پند و لیست ششم**

ستاری چگونگی حق علی پند و پوشیده و سایه پند و پیچید شد

پند و لیست نهم هر که بریزدستان تجشاید بجز زیر دستان که کش آید

پند و لیست دهم دنیا را دل بکنی نباید حسب چیکند دل شکسته جایی

پس از خلیفه نخواهد که شد بعد از کت دست برای پند و پیچید و کیم ورت

مجال نباشد چه سرو باش آزاد **پند و لیست یازدهم** از صراط و راه حق تبت

منصرف شو که گذار هرگز از ایندی که دیت یکی و هم ندیدی **پند و لیست دهم**

در هر جا و هر محلی که بوی معارضه و مجادله است تمام کردنی موش و سکوت و صبر و کرم

پند و لیست دهم

پند و لیست دهم

عظمت شمار **پند و نیت نهم** مردم را بشمار از جامه برنجان که شباهت
کند گوشت خورده شده شود چه چاکران که بنده بندگان بهند **پند و نیت دهم**
هر که بر بخانی خردی زنده ابد باشد دولت بویافت هر که کلام زیت
کز غش اگر خیزند کلام را **پند و نیت یازدهم** در مدح و ذم مردم چنان است
نمای که بسیاری در سخن ندهد و امید هر دو مرتب شود **پند و نیت شانزدهم**
معلمین بدان و مانند و طبع از نفسانی و مدارس که خانه آبی مزاری شد
که در وجود از زیر حقیقت تربیت با جوهر علوم ساخته و از رنگ جل و چه پویا
پند و نیت نهم شکر انعام نعم را و اما بر زبان آن که من لم
یشکر الناس لیس شکر نه **پند و نیت پنجم** اگر کسی از شنای
میرد و تمام بندی نشود با یاد اب تو نیز نسبت به پیر کرد و کلیم **پند و نیت**

پند و نیت و نوزدهم هر که مغزنی بدلت شد که باقی اوراق است و از منظر
دار گفت پیغمبر که بر این مکرده رحم آید از سر محبت از کوه انکار و بعد از این باشد
و اگر بهمان بی دنیا شد و آن نیم آن عالمی که در میان
پند و نیت بیستم هر که عجبی از عجب با خیر شرت و عدم خالست
پند و نیت بیست و یکم اگر قوی دنیا تو اقبال کند دنیا که غرور آن اغریه که بدانی
مست مبنی است شوی که آزموده ام سودی نداشت مغزوی **پند و نیت**
پند و نیت دوم با سبب دنیا و لباس جامه برتری یکیک از تو دانست مراست بوی
جامه را بدین غرور و شرف که گفته اند هر که هیچ جامه ندارد بافتن
بهر جامه که در او هیچ مرد نیست **پند و نیت و بیست و یکم** برادر لباس
برده در لباس **پند و نیت بیست و یکم** اگر خدا کرده بر من سری تبارک و تعالی

بگوشن تا که فراموشی بجاست مردم اعدام کن دیگران را هم بت لاله ای و
و این خون خدایان و عزت است **پند و لیت نخست** اینها

خلق کرده هیچای خود خوب و بخت با خود دست جهان چون چشم خطا

و ابروست که چه چیزی بجای نیش شکست ترانیر سکه چون چه کنی از سکه

قل کل من عند الله درگاه خدای که علم و قوت نیست و هم صیغه های دیگر را

پند و لیت هشتم مردم مردم نیکوئی یاد کن و با تقاضای مردم را بخون

پند و لیت نهم زلفت مرکان را رواندار اذکر و ایتم

با سحر **پند و لیت دهم** اگر با تو مشورت کنند ستم را بشو چه

صلح و خیر است از گوی **پند و لیت یازدهم** دگر خود فکر کن که بچه دگر تو

مگر کن **پند و لیت سیام** بکثرت کلام متواضع شو که نصرت از خود

پند و لیت یکم هرگز بن بشام دراز کن کار مپیست

پند و لیت دوم حب وطن و شته باش یعنی وطن و در اغیر و کز شکر

و ترقی و آبادی و تقای کشا از خدا بخواه حب الوطن من الایمان از احادیث است

پند و لیت سوم دست قلب و شته باش که گفته اند الله الیه راجعون

پند و لیت چهارم قبل از تجلای اذیکش با ترنما و بی چون قیالان

شدی نوقت از قوی دار که مردم فرمایند تا ندیده کم دست بخوانند **پند و لیت**

پنجم چت در نزد عطا پسندیده است حسن سلوک و طاعت و اقامت در حق تعالی

و تحمل و شکر و سکت و نفرت از خلق ناکان و کلاه جوئی از مردم احق با دانستن

و هزاره تیری از حصیان **پند و لیت ششم** تسخیر غمت و تخریب

نابره رنج کج میفرنی شود مردان گرفتار برادر که **پند و لیت هفتم**

و در مع کشن ساکت نشین و در وقت سکوت ناموشی گزین اگر چه نزد خرد مستحق

ادب است وقت مصلحت آن که در سخن کوشی و در خبر و عقل است دم نشتین

وقت کشن و کشتن وقت ناموشی **خاتمه**

ای عزیزند این صبح که نوشتم از خرد و نمیکویم و خبر بدست ما بوده و گفته شد و در دام

نهایت معلومی چند احوالات بر زبان و حکای دانسته و فرمایانست با اولیای

خدمت داده بر تو بداند دم اگر هیچ قبول غصائی بود لول غافل مالی هر امید دیدار

عادت مند شوی کو شوار در لعل ارچر کران در کوش و در غلبی گذشت

صیفت شنبو این سارا موانع و پندیات **تالیفات**

جناب مستطاب اجل اکرم آقای حاج میرزا سید مهدی خان

مفخر الدوله کار گذار کل مملکت آذربایجان ادم بقا است

وصیت جناب خاتم النبیین حضرت امیر مومنین

یا علی هرگاه عروس سر رسیده بودی بخبر کن از پانی که در آن است
بشروان آفتاب که راجع کن پیش از آنکه پیشانی از پیشانی آن چهره بپوشد
حقایق پسرون بردار خانه و عشاء و فی عصر او و خمر یا خوشه و فی عصر او
فرستاده و رحمت الله که بر بالای سر عروسی است از خون جدام و جگر او
در آن زمان است **یا علی** منع کن عروسی را از خوردن شیر و کبوتر و بقیه
پس حضرت علی عرض کرد یا رسول الله بعد از این چیست که در حقتم و سرود می شود
در کج خانه بهتر است نه فی که نریزید یا گفت یا رسول الله ضرر می کند که چنانچه
باشند که حاضر شود از حیض پاک نشود یعنی حیض را تمام نمی شود و بیگانه باشد
منع نغف و نطفه می کند و کثیر حیض را در کج نریزید و کثیر شود و بعد از آن پیش
قطع حیض کن پس آن حاضر شود و بدی که **یا علی** مجتنب کن در دل او

در آخر ماه چهل و نه خون نهار است و غسل عروسی می شود و عمارت کن که در طهر است
فرزندی شود اول مرد شود پیش از آنکه غسل شود و زوجه اول یا سوم کن در وقت عروسی
چه اگر فرزندی شود و بعد از آنکه غسل شود از آن و از نظر بفرج زن کرد و با هم
در وقت جماع بهم گزشت چه نظر بفرج زن داشت که روی او می شود یا نه
کن بهر زن چه اگر فرزندی شود حجت بر اوست با عورتش یا نه اگر چه حجت
بر اوست حجت با او بر قرآن بخواند چه می گویند که اگر زن از آن زن باشد و از
بودن زن یا نه حجت کن که اگر چه با او فرقه باشد با او فرقه دهد و خود را
خرقه پاک کند و چه که شهرت و خبر که خبر بهشت و عذاب است
آنکه به نفرین و طعن بکشد یا نه حجت کن در سر هم آن قدر خواند که از او
است بر دل کند و در سر که آن خبر خبر است حجت کن در عروسی
چه اگر فرزندی باشد پیش از آنکه غسل شود حجت کن در آفتاب و در کج
چه اگر فرزندی شود و بعد از آنکه غسل شود حجت کن در آفتاب و در کج
چه فرزندی که نوزاد شده و قالی و پارچه نوزاد یا نه حجت کن در وقت زای
و کاسه چه فرزندی که بر سر او بر خون ریخته شود یا نه حجت کن در وقت زای

محبت کن و مرا و بصر چه اگر فرزندی نوزد که برین بخت برسد
 کن در شب پندم شمشیر کن چه اگر فرزندی نوزد که برین بخت برسد
 محبت کن و قمر چه زاده زنده باشد بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 و هر که بپا برکت در دست او خواهد بود یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 ستاره چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 محبت کن چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 و قمر که بفرستد روزه و در چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 برنج محبت کن چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 خواهد بود یا محبت کن چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 بزرگداشت لا اله الا الله و یا کبریا بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 بنال بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد

یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 یا محبت کن و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد
 و بصر چه فرزندی که نوزد که برین بخت برسد





نصایح مفید و مختصره
نافع به کس در دین بسیاری از صفای روحی و دینی
و غیره

بسم الله الرحمن الرحیم

از پس حمد خداوند بزرگوار
از یکی خط ارشاد منی و الهی صدیک
رب و اله بدو رو که در حق رب آب و خاک
عزیز داری و افاضه نعمت
بهر کس بخواهد پیروی حق

حجرت صاحب دین و معجزه از کار
صفه کرمی در حکم صفت خالی از
دان سلام است تحت شکل آید سلام
پس کدام از رضای تحت باشد بچکان
کرمی تحت سهام جمع سهم آمد سهام
علم اقبال آدم و حوا شد بر د بار
شده سهام از روی صفی و اذن
علم صفت سهام یک استی نکلوان
عزیز

